بعد تصحیح صحیح و تنقیح کامل بفضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر اخلاق پسندیده سرچشمهٔ فیض موافقت و مرافقت صوری و معنوی است

اخلاق ناصری

مصنفهٔ علامهٔ معروف محقق فهامهٔ مشهور حکیم مدقق شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبع منشی نول کشور بالتمام چهاپ شد

باهتمام کیسری داس سپرنٹنڈنٹ

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُن مین بعض کتب اخلاق و نصائح فارسی وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	
کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ فارسی		گلستان مع فرہنگ - پیمانہ ۲۲+۲۹ متوسط قلم -	
گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررہ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ -	عمر پیہ	گلستان - پیمانہ ۲۰+۲۶ محشی متوسط قلم بمراتب بالا مع فرہنگ کاغذ حنائی و سفید -	
گلستان جلی قلم کاغذ رسمی -	عہ ۴ر	گلستان محشی خرد کاغذ سفید حنائی	
گلستان با تصویر - واضح قلم ٹیٹل رنگین کاغذ حنائی و سفید -	۱۲ر	گلستان مترجم بترجمۂ اردو تحت لفظی کاغذ سفید و حنائی	

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه
در بدو فطرت اولی و هو الذی یبدأ الخلق حقایق انواع را از مطالع
ابداع بدی آورد و هیولای انسان را که نهایت عالم خلقی داشت

چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید

خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً تا چون بنهایت ترتیب رسید و

اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که

طراز عالم امری داشت که ینزل الروح من امره بیک دفعه که و ما

امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشانید

تا وجود اول او در قدم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید

و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشاناه خلقاً آخر باز ابدع فطرت

در عود نشأت ثم یعیده معنویت انسان را که مبدا وجود صورت

نوعیت اوست و آنجا یعنی در بدو وجود بیک لمحه ایجاد یافته

بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا

بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی

بصوالح اعمال مآل بمآل بل حال بحال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل

می گذارند تا آنگاه بمیعاد ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار

او را که لباس اول هیولای اولای انسانی بود و در کون اول بچندین

تخمیر و تشریح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کند که فاذا جاء اجلهم

لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون ندای لمن الملک الیوم

با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای

عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید

و وعده کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا

باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات

(آن اندازه کردن خدائے غالب و دانا است ۱۲)

نامعدود نثار وجود مقدس سرور رہنمایان مہتر پیشوایان اہل یقین

حضرت محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جہالت

(برگزیده ۱۲)

بنور ارشاد و ہدایت اوست و امان اہل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت

(رہنمائی براہ راست ۱۲) (گرداب‌ہا ۱۲)

از اعتصام بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم

(رحمت کناد خدای تعالی بر وی و بر اولاد و یاران او و سلام ۱۲) (رسن محکم ۱۲)

تسلیماً کثیراً کثیرا اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد

محمد ابن حسن الطوسی المعروف بالنصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که
موسوم ست به اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب
روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر
او را بمقام خطه قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در صدر کتاب
مسطور و مذکور ست درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیه شعر

ودارهم ما دمت فی دارهم ۞ وارضهم ما کنت فی ارضهم ۞ ونفس کل بما یوفی

المرء بنفسه و عرضه کتب له به صدقه ۞ و بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع
دیباچه بر صنعتی موافق عادت آن جماعت از ثنا و اطراء ساداتی که ایشان
پرداخت و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقه اهل شریعت

وسنت ہست چارۂ نبود باین علت کتاب را خطبہ بوجہ مذکور ساختہ شد
وبحکم آنکہ مضمون این کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت ست وبموافقت
ومخالفت مذہبی وملتی ونحلتی تعلق ندارد وطلاب فوائد را باختلاف عقائد
بمطالعۂ آن رغبت افتاد ونسخہ ہای بسیار ازان کتاب درمیان مردم منتشر
گشت بعد ازان چون لطف کردگار جلت اسماؤہ بواسطۂ عنایت پادشاہ
روزگار عمت معدلتہ این بندہ سپاس دار را ازان مقام نا محمود مخرجی
کرامت کرد چنان یافت کہ جمعی از اعیان افاضل وارباب فضائل
این کتاب را بشرف مطالعۂ خود مشرف گردانیدہ بودند ونظر رضای
ایشان قلم ارتضا بران کشیدہ خواست کہ دیباچۂ کتاب را کہ بر سیاقت
غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکہ کسی بانکار وتعییر مبادرت
نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال وضرورتی کہ باعث بودہ بران
مقال بی ملاحظۂ معنی لعل لہ عذرا وانت تلوم خالی باند پس بموجب
این اندیشہ این دیباچہ را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول الدن
دردی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند ومفتتح کتاب
را باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود واللہ الموفق والمعین

له اول الدن سر خم دردی آنکہ تہ نشین شود یعنی جائیکہ توقع صفات یعنی شروع کتاب درد یعنی کدورات نباشد ۱۲

ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین
(اقامت ۱۲)
عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که می رفت
(بپوشاند او را خدا برحمت خویش ۱۲)
از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد
ابن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی الله عنه و
(سیراب کناد خاک او را خدای و راضی شد ازو و راضی کند او را ۱۲)
ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین
اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چار بیت که
پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة	وصار لتکمیل البریة ضامنا
فدای جان من بذات خود کتابی که جمع کرد هر خوبی را	و گشت برای تکمیل خلق الله ضامن

[illegible]

بتألیفه من بعد ما کان کامنا	مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بآن تالیف خود پس از آنکه بود آن حق پوشیده	مؤلف آن ظاهر نموده است حق را خالص
حق معناه و لم یأت مائنا	و وسمه باسم الطهارة قاضیا
بآن حق معنی او را نموده است دروغ گوی	و نشانمند کرد آن را بنام طهارة یعنی پاکیزگی تمام
فما کان فی تصحیح الاخلاق خائنا	لقد بذل المجهود لله دره
پس نبود در تصحیح خوهای خلق خیانت کننده	بتصحیح نموده است کوشش را برای خدا نیکوئی اوست

محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را تبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدیدی کرمی باید کرد چه اگر اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب خالی اند از مطالعهٔ جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیائی خیری بود چه تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد و تلقی نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائیست بربالای آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی مسخ کردن عین مسخ کردن

(عربی ۱۲ — زیور ۱۲ — کتاب الطهارة ۱۲ — آراسته ۱۲ — جز ۱۲ — تکرار ۱۲ — پوست برکندن ۱۲ — نوشتن ۱۲)

۱ یعنی حق ... ۲ عرض باشیح پیش کردن ... ۳ یعنی موجودات ... الصورة ... ۴ ... ۵ ... ۶ ... [illegible]

باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی

مصئون (محفوظ۱۲) نماند و دیگر آنکه هرچند آن کتاب (کتاب الطهارة۱۲) مشتمل بر شریف[1] ترین بابی

ست از ابواب حکمت عملی[2] اما از دو قسم دیگر خالی ست یعنی حکمت

مدنی[3] و حکمت منزلی[4] و تجدید[5] مراسم این دو رکن نیز که بامتداد

روزگار اندراس (کهنه شدن۱۲) یافته است مهم (ضروری۱۲) ست و بر مقتضای قضیهٔ گذشته

واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب (یعنی کتاب الطهارة۱۲)

مرهون نباشد و تقلد[6] طاعت را بقدر استطاعت (توانائی۱۲) مختصری در شرح

تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا (یعنی تصنیف۱۲) نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا (یعنی ترجمه۱۲)

چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی[7] مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی

کتاب استاذ فاضل ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید

---

[1] مراد از شریف ترین علم اخلاق است ... [illegible]

[2] حکمت عملی ... [illegible]

[3] حکمت مدنی ... [illegible] ... یعنی در خانه داری

[4] حکمت منزلی ... [illegible]

[5] ... رعایت احکامی که باید داشت ... [illegible]

[6] تقلد ... [illegible]

[7] حکمت خلقی ... [illegible] ... حکمت عملی ... فقط علم۱۲

و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول نطقی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر عرضداشت پسندیده آمد پس باین موجب بنده بی بضاعت هر چند خویشتن را منزلت و پایهٔ این جرأت نمی دید و بدین عزیمت از طعن طاعن و وقیعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست تا چون در امضای این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در تعیینی شروع پیوست و بتوفیق خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشاره او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطای وسهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از انچه بحث[۱]
مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف[۲] اهل معرفت[۳]
عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد
و چون چنین بود حکمت منقسم می شود بدو قسم یکی علم و دیگرے عمل[۴]
علم تصور حقائق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آنچنانکه
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست[۵] حرکات و
مزاولت[ط] صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوة[۶] باشد بحد
فعل[۷] بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری
و هر که این دو معنی درو حاصل شود حکیمی کامل و انسانے

بجمیع

ط یعنی کوشیدن در کارها و مداومت نمودن ۱۲

۱ بحث کاویدن چیزی در زمین و گفتگو ... ۱۲
۲ عرف [illegible] ... مشتهر و معروف شده باشد و از اصطلاح هم گویند ۱۲
۳ معرفت شناختن ... و اطلاق بر معرفت خداوندی اطلاق میشود ۱۲ ... مجاز است
۴ عمل علمیست بطلاقی که کیفیت ... موجودات فی نفسها ... انسان بکمال علم و
۵ ممارست ... حاصل ... ۱۲
۶ قوة آنکه ... شدن ... ۱۲
۷ فعل آنکه بکمال موجود باشد ۱۲ ... مودی ... رساننده ۱۲

فاضل بود و مرتبۂ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عز من قائل یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَّشَاءُ وَمَن یُّؤتَ الحِکمَةَ
فَقَد اُوتِیَ خَیرًا کَثِیرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی
آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
دیگری آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود و پس
علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگرے علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
منقسم میشود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود
و دیگری علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم
اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل

و تصور آن و دوم انچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین
روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعة خوانند
دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکی را ازین سه علم مشتمل بود
بر چند جزو که برخی ازان بمثابهٔ اصول باشد و بعضی بمنزلهٔ فروع
اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان
حضرت او که بفرمان او عز و علا اسباب دیگر موجودات شده اند
چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الٰهی خوانند
و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روی
که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث
و قدم و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولی گویند و فروع آن چند نوع
بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و انچه بدان ماند

مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و ما بینهما ۱۲

و آنرا امور عامه نیز گویند ۱۲

و این را علم نوامیس گویند ۱۲

[illegible marginal and footer glosses]

اما اصول علم ریاضی[1] چهار نوع بود اول معرفت مقادیر[2] و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند[3] سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام[4] علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام نجوم[5] خارج افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را علم تالیف[6] خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب

[1] در این علم انواع خطوط و اشکال سطوح و زوایا و اشکال مجسمات و نسبت بعضی مقادیر به بعضی معلوم میشود ۱۲
[2] مقادیر جمع مقدار و مقدار عرضی است که قابل قسمت بود بذاته و آن دو نوع است متصل و منفصل متصل آنکه اجزای وی علی الاتصال یافته شوند و این نیز دو نوع است قاره و غیر قاره قاره آنکه اجزای مجتمع یافته شوند چون مقادیر هندسی که خطوط و سطح و جسم باشد که یکجا قرار دارد و غیر قاره آنکه اجزای وی مجتمع یافته نشوند بلکه هر جزوی که یافته شود معدوم شود بعد از آن جزوی دیگر یافته شود چون زمان و وقت که متحرک است و منفصل آنکه اجزای وی جدا جدا باشند چون عدد ۱۲
[3] در این علم احوال انواع عدد و خواص هر نوع و حال نسبت بعضی اعداد با بعض معلوم میشود ۱۲
[4] اجرام همان ستارگان ثوابت و سیاره اجرام سفلی زمین و ممالک معموره و غیر معموره ۱۲
[5] احکام نجوم چون سعد و نحس که از اتصال و وقوع مابین سیاره و ثوابت بیان کنند و این علم از ریاضی خارج است و داخل خواص الاشیا است ۱۲
[6] علم تالیف علمی است که در آن بحث میشود از مقدار منفصل به رعایت نسبت تالیفی یعنی ترکیب بعضی اجزا به نسبت بعض چون این نسبت در آوازها

با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنات که در میان آوازها افتد و آن را علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت و غیر آن و آن را سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سماع و عالم گویند
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آن را
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران
و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند
هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام
نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال
نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق

که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوة بفعل آورده
مقصور است بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب مجهولات
پس در حقیقت آن علم تعلیمست و بمنزلهٔ ادات است تحصیل دیگر علوم
را این ست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن
مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آنهم منقسم می شود بدو قسم
یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگری آنچه راجع بود با جماعتی

بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی انچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری آنکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما انچه مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست

(interlinear glosses: مانند زن و فرزند و غیره ۱۲ — اختلال ۱۲ — جمع مدینه بمعنی شهر ۱۲ — تخصیص شئی بشئی ۱۲)

بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود
و آن اقسام حکمت عملی ست که یاد کرده آمده و انچه مبدا آن
(مانند شجاعت وعفت وعدالت ۱۲)
وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آن را
آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضاء رای بزرگی
بود مؤید بتائید الهی مانند پیغامبری یا امامی آنرا نوامیس الهی
(موافق حکم خدا ۱۲)
خوانند و این نیز سه صنف باشد اول انچه راجع بود با هر نفسی بانفراد
مانند عبادات و احکام دوم انچه راجع بود با اهل منازل بمشارکت
مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم انچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها
مانند حدود و سیاسات و این نوع علم فقه خوانند و چون مبدا
این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال
و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول

له نوامیس [illegible] جمع ناموس یعنی شریعت [illegible]

عه [illegible] رشیدی ۱۲

عه موضوع هر علم آن چیز است که در آن از عوارض آن بحث کرده شود ۱۲

عه جمع حد یعنی ادب کردن گنهگار را [illegible] چون قصاص و تعزیر [illegible] ۱۲

عه خرید و فروخت و اجاره وغیره ۱۲

وربدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از
کلیات امور که بزوال و انتقال بدان منطرق نشود و باندراس
ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل
مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید
انشاء الله تعالی ابتداء خوض در مطلوب و فهرست فصول کتاب
بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که
حکمت عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت
مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی
است بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام ولامحاله هر قسمی
مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر نمطی که در آن مقاله

افتد فهرست[1] کتاب و آن مشتمل ست بر سه مقاله و سی فصل مقالهٔ اولی
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل ست بر دو قسم قسم اول در مبادی[2] و آن
مشتمل ست بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
(شمار کردن ۱۲)
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در جهت تقصیر[3] کسانی
که مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان خیر و
سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
مقاصد و آن مشتمل ست بر ده فصل فصل اول در حد[4] و حقیقت
خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن ست فصل دوم در بیان آنکه

---

[1] فهرس بالکسر نوشته که در بیان نوشتهای ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست ۱۲
[2] چیزی که شروع در آن موقوف بر دانستن آن باشد و مبادی علم اموری باشند و آن امور یا بدیهی باشند یا نظری که در علوم دیگر [illegible] باشند یا مسلم طائفه باشند ۱۲
[3] [illegible] رسیده باشند [illegible] حق ۱۲
[4] [illegible] در رد کردن قول مخالفان
[4] [illegible] در نهایت تعریف ۱۲۹۱

صناعت تهذیب اخلاق شریف‌ترین صناعات ست فصل سوم
در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آن ست
چند ست فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضائل باشند
فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل باشند
فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بفضائل بود از
احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب
سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل
مقصور بود فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ
رذائل مقدر بود مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

در لغت جدا کردن است و اینجا بمعنی کلام جدا کرده از کلام می‌شود و مقاصد هم علم آن باشند که آن قضایا در آنجا واقع شوند و موضوع این قضایا با موضوع آن علم باشد یا از لوازم آن موضوع ۱۲

مقاله بفتح گفتن و گفتار و در اینجا مراد حصه از کلام ارشاد نفس ۱۲ حکمت

۲ فضائل جمع فضیلت بمعنی خوبی ۱۲

۱ افزونی فضیلت ست یعنی فضیلت علم و فضیلت

و صورت مانند را گویند ۱۲

۳ شبیه مشابه در وضع ۱۲ ازرکی

۴ عدالت جمع

۵ مکارم اخلاق خوبهای

احاطه ۱۲

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اہل فصل چہارم در معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالہ سوم در سیاست مدن و آن ہشت فصل ست فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماہیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت کہ ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چہارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل ہفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل ہشتم در وصایا ئیکہ منسوبست با فلاطون نافع در ہمہ

اصدقا جمع صدیق یعنی دوست ۱۲ منہ
اصناف جمع صنف یعنی قسم یعنی گروہ ۱۲ منہ
وصایا جمع وصیت و آن قولی را گویند کہ ...

ابواب و ختم کتاب بران کرده آید والله الموفق والمعین وپیش
از خوض در مطلوب بگوییم که آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع
حکمت عملی بسبیل نقل وحکایت از طریق اخبار وروایت از حکماء
متقدم ومتاخر بازگفته می آید بی آنکه در تحقیق حق وابطال باطل
شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رایی و تزییف مذهبی خوض
کرده شود پس اگر متامل را در نکتهٔ اشتباهی افتد یا مسئلهٔ را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهدهٔ جواب
وضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که
منبع فیض رحمت ومصدر نور هدایت است توفیق استرشاد
می باید خواست وهمت بر ادراک محبت وطاعت محبت یگانهٔ که حق
حقیقی وخیر کلی ست مقصور باید داشت تا بمطالب جاودانی
ومقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل والهام العقل منه

---

۱ خوض بمعنی شروع کردن در باب و فرو رفتن ۱۲
۲ جوامع کلیات و جزئیات ۱۲
۳ تحقیق ثابت نمودن حقیقة الامر
۴ ابطال باطل
۵ ترجیح فضیلت کردن و نمودن ۱۲ تفحص کردن ۱۲
۶ تزییف ... اعتقاد نموده باشد ۱۲ ... ناقص داشتن

المبدء والیه المنتهی مقالهٔ اولی در تهذیب اخلاق و آن مشتمل ست
بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است
بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع
هر علمی را موضوعی بود که دران علم بحث از ان کنند چنانکه بدن
انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم
هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبه
بالاتر از ان علم مبرهن شده باشد و دران علم مسلم باید داشت
چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این
مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی

فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه
بود که از مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه بیش نه خط
و سطح و جسم چه این حکم در علم الٰهی که موسوم ست بما بعد الطبیعة
مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و
در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعة آنست که انتهای
همه علوم باوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی
بود که دران علم بحث از ان کنند و خود تمامیت این علم بران مقصور
باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون
این نوع که دران شروع خواهد رفت علمی ست بآنکه نفس
انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که بارادهٔ
او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی

بود از آن جهت که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر
تواند شد بحسب ارادهٔ او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای او
کدام است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمالی و سعادتی
که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود
کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سواها فالهمها
فجورها و تقواها قد افلح من زکاها و قد خاب من دسّاها و اکثر مبادی
این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسائل
آن علم است اما از جهت آنکه این علم را منفعت عام تر از آن علم است
و از روی افاده شامل تر حوالهٔ این مقدمات بکلی آنجا کردن

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت قطعی موجز کرده استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود ان شاء اللہ تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند

نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در بدن محسوس که بیشتر مردم آن را انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت و سوم اثبات بساطت و چهارم بیان آنکه

[illegible]

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات ست و متصرف
بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس ظاهری و باطنی ۱۲ اما در مقام اول
که مطلوب اثبات وجود نفس بهیچ دلیل احتیاج نیست
چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت اثبات وجود ۱۲
اوست نفس ناطقه ۱۲ بحدیکه خفته در خواب بیدار در بیداری و مست در مستی و
هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود
غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی هستی ۱۲
خود و چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را
بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
شده باشد میان یک چیز تنها یعنی خود را بخود رسانیده باشد
و خود همیشه با خود بود پس استدلال بر خودی خود محال و باطل
باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس ست گوییم جوهر چیزیکه

السیت ۱۲ … نفسه باطل ۱۲ … ای نفس ناطقه ۱۲ … نفس ناطقه ست … اثبات است … دلیل … مستدل … بیدار میشود ۱۲ … آلات ۱۲ … مدرک …

هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض
بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودی که هست یا وجود او
بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیئت تخت
که تبع وجود چوبست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین
موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت
مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و
آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات
و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که
محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی
بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درین صورت ذات مردم حال

وقابل صور معقولات ومعانی مدرکات ست وپیوسته صورتی
ومعنی در و متمثّل میشود و دیگری از و زایل و این خاصیت
منافی عرضیت ست پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبوده
معلوم شد که موجود یا جوهر ست یا عرض پس نفس جوهر بود و این ست
مطلوب و اما بیان بساطت او آن ست که هر چه موجود بود
قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آن را
بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که
نفس تصور معنی واحد می کند چه هر چیز را بوحدت و سلب
وحدت حکم می کند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که
جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل
انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل
قسمت بوده باشد و این محال ست چه قابل قسمت واحد
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند

تجزیه پاره پاره کردن ۱۲ از رشیدی

وچون بطلان قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بوده آن بساطت اوست واما برہان آنکه نه جسم ست ونه جسمانی آنست که هر جسم ست مرکب ست وقابل انقسام ودلیل بران آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین را از مماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد وتداخل اجسام نیز لازم آید وچون مماس هر طرفی بچیزی دیگر بود متجزی شده باشد وچون جسم مرکب ست جسمانی که محمول ومقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حال ست پس هیچ جسم وجسمانی بسیط نبود وما گفته ایم که نفس بسیط ست پس نفس

نه جسم بود و نه جسمانی و همی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
تا صورتیکه پیش از آن داشته باشد از و زائل نشود مثلاً جسمی که
صورت تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگذارد صورت تربیع
در و حاصل نتواند شد و یا پارهٔ شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا
آن نقش از و بر نخیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش
اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
منقش تمام نشود و این حکم در کلی اجسام مستمر و عام باشد و
حال نفس بخلاف انیست از بهر آنکه چندان که صور معقولات و محسوسات
برو طاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه
استدعای زوال صورت سابقه کند بلکه جملگی صور در و تمام و کامل
متمثل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که در و حاصل
آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در او

معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم
چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست در و بیشتر و
تعلیم و استفاده را مستعد تر[۱] (فراهم کننده ۱۲) و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان[۲] آن
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع
آید چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات[۳]
و اعراض[۴] متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود (بسبب اینکه ۱۲) و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی مائل ادراکات
جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک

۱ استعداد لیاقت و قابلیت کاری بالقوه که بفعل [illegible] ۱۲ ۲ طریان بفتحتین [illegible] بود [illegible] درآمدن [illegible] برآمدن ۱۲ کشف اللغات ۳ کیفیات [illegible] ۴ [illegible] گرمی و سردی یعنی از گرمی گرم نبود و از سردی سرد نشود ۱۲ ۵ اعراض چنانچه سپیدی و سیاهی ۱۲

صوتہا نیکو و میل سامعہ باستماع آوازہاے خوش و ہمچنین در
قوت شہوی کہ میل او بحصول لذت شہوت بود و قوت غضبی کہ شوق
او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی ادا دراک مرادات
خویش مدد بیابند و کامل تر میشوند و نفس از غلبۂ امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود از بہر آنکہ
چندانکہ از ممارست لذات و ملابست شہوات دور تر بود دراہہای
صحیح و معقولات صریح او را ظاہر تر باشد و حرص و شرۂ او بہ
معرفت حقائق الٰہی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
و باقی کہ از امور جسمانی بلند تر بود زیادہ باشد و این دلیلی واضح است
بر آنکہ نفس نہ جسم است و نہ جسمانی چہ ہر چیز از جنس خویش
قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات
ضعیف تر می شود و با جتناب از ان قوت می یابد وجہی دیگر
ہر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکہ بصر جز از
مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون از آوازہا در چیزے
دیگر نیابد و علی ہذا ہیچ حس ادراک احساس خود نکند

غالب شدن ۱۲ | کوشش دہندہ ۱۲ | بر انگیختن ۱۲ | غلبہ ۱۲

۳۵ صوتہا یعنی وجہ فتح ثانی جمع صوت ۱۲ | ۲۵ شرہ بالفتح حرص ۱۲ | ملابست آمیختن ۱۲ | ممارست بکاری در رفتن ۱۲ | ۳۵ انبعاث برانگیختن | نیابت در پرستش | احساس دریافتن | استیلا غلبہ

و نہ ادراک آلہ احساس خود چنانکہ باصرہ نہ بینائی را بیند و نہ
چشم را ہیچ حس از غلطی کہ او را افتد متنبہ نشود چنانکہ چشم آفتاب را
کہ صد و شصت و اند بار مانند زمین ست بقدر سپری مے بیند و
ازین تفاوت فاحش آگاہی نیابد و درختانی را کہ در کنار آب
نگونساری بیند ہرگز سبب و علت نگونساری آنرا باصرہ نہ بیند
و ہمچنین در دیگر غلطہای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات
ہمہ حواس را بیک فعل ادراک کند و حکم کند کہ این آواز فلان
مبصر می آید و این مبصر را آواز نہ این آواز باشد و ہمچنین ادراک
کند کہ قوت ہر حاسہ چیست و آلہ او کدام است و اسباب و علل اغلاط
حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز

کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این
علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را
نبود دیگری از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود
آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانی ست بل شریف‌تر از آنست و در ادراک کامل‌تر و اما آنکه
ادراک بذات ست و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و
میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت
میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست
که مدرک باله خود را و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله
میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد
اینست مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است
و تصرف نفس که بتوسط آلات ست ظاهر ست چه احساس بحواس
کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

الات پس لازم آید که آن آلت متوسط نتواند شد ۱۲ ... اگر او و ذات او لازم آید اما او و ذات او دو گردد ... در میان دو شی ۱۲ ... دو شی و در استعمال ... متوسط ... المغایرة ... الا ان ...

باشد و آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس جسم نیست و نه جسمانی
پس محسوس نبود و این است آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
کشاده شدن ۱۲
ماند و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جایز
نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی باشد و فنا برو
روا بود بقا در و بفعل بود و فنای بقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آن چیز که بقا در و بفعل بود
اگر فنا هم در و بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید
الضدان لا یجتمعان ۱۲
آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوه بود و لا محاله
باید که ملاقی او بود والا این سخن که فنا در و بقوه است صحیح نبوده باشد
چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلاً صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف

صحیح بود مانند اتصاف جسم با مکان عدم سواد یکدیگر در دو حال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل
و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات آنچه بقا در و بود بفعل آنچه
فنا در و بود بقوة بر وجه حلول یکی در دیگری بود نشاید که فنای محل
در حال بقوة باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود پس
آنچه فنا در و بقوة بود محل او آن موجود بود که بقا در و بفعل ست و
ازینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا برو صحیح بود در محل حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض
جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست
قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود و با نحلال ترکیب
بدن منعدم نشود اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب تالیف و اضداد آن بفکر دقیق تبقدیم رساند
و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم
نمی شود بلکه اعراض او ضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

اتصاف بصورت شدن ۱۲
مانند صورت و جسم یا سیاهی و مکان و این را ملاقات معنوی گویند و ملاقات ظاهری چون سواد و بیاض ۱۲
دو حال و یک محل ۱۲

وکیفیات بریک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل می شود و
حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش باشد مثلاً آب هوا شود
و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر و طاری شود و تبدیل بدل
در هر سه حال موجود بود الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی باعدم شود و دیگری در وجود آید که میان
ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس شود اولی
باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی ست نفس را
مانند آلات و ادوات صناع و محترفه چنانکه جماعتی تصور کنند
که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و
مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن بنسبت با نفس چون قوت

آلات بود یا اضافت باصحاب صناعات و باین معنی در کتب اهل نظر
بشرح و بسط موضح باستشهادات و براهین حقیقی موجودست اینقدر
اینجا کفایت بود فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از
قوتهای دیگر نفس باشتراک اسم شامل ست چند معنی مختلف را و آنچه
ازان معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که
ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را
شامل ست دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصورست سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر ممتاز
و مخصوص ست و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی
ازان مبدأ فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت ست یکی
قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی
دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سوم قوت تولید مثل
در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند
بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

ادراکی دوم قوت تحریکی ارادی اما ادراکی دو صنف بود
یکی انچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه دیگر انچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم
پنج بود حس مشترک خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریکی ارادی
دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی
گویند و دیگری آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی
نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص
بیک قوت هست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را ادراک
بے آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت
حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود آن
قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

در موضوعات و تمییز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن
تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک
و تمییز او از نظائرش و بحث از آنکه مبدا این قوی در اشخاص حیوانی
و انسانی یک نفس مجردست یا نفوس و قوای مختلفه تعلق بعلم طبیعی
دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست که تا مبتدیان
قوتهائیکه آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل
کمالی زائد بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق کنیم چه حاصل
این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد
پس گوئیم از این قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی افعال و
بمشارکت رای و رویت و تمییز و ارادت میشوند یکی قوت ادراک
معقولات و تمییز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق

له رویت بالفتح و تشدید یای اندیشه کردن و تامل کردن ۱۲ منه

میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع و طلب ملاذ از مأکل
و مشارب و مناکح و غیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدأ دفع مضار
و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر
انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست و قوت اول بانفراد
و هر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او که بمثابه آلات اند
آن را اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما
قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست
و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و تولید بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا
آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و
شهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم نفس را
سبعی و سوم نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه
و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

واراده و رویت را دران مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان انچه
در فطرت یافته باشند وزایل نشود **فصل چهارم** در بیان آنکه انسان
اشرف موجودات این عالمست اجسام طبیعی از ان روی که جسم اند
با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست
چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی هیولی اولی
جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را
متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف
بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و
تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید
می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست
اثر مبادی صور شریفه قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاهر
می شود پس انچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع تر است
از جهت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف را
مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت
قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در و

چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمود جذب ملائم و نقض غیر ملائم ظاهر
شود و این قوتها نیز درو متفاوت افتد بحسب استعداد و آنچه بافق جماد
نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر مانده ازو گذشته مانند
گیاههای که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب
ریاح بروید و درو قوت بقای شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود و پس
همبرین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ افزاید تا بگیاههای تخم دار و
درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقای شخص و تبقیه نوع
بحد کمال باشد و بعضی که شریف تر باشند اشخاص ذکور که مبادی
صور مثالی باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند
و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص
است و آن آنست که در بنیاد او جزوی معین شده است که حرارت غریزی
درو منتشر باشد بمثابه دل دیگر حیوانات و تا اغصان و فروع ازو روید
چنانکه شرایین از دل و در لقاح گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت

بوی آنچه بدان بازگیرد بوی نطفهٔ حیوانات ماند دیگر جانوران است
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک گردد
که شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی
دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه کشاورزی عجیب تر و آن آنست که
درختی میباشد که میل میکند بدرختی و بار نمی گیرد از گشن هیچ درختی دیگر
جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیکست بخاصیت
الفت و عشق که در دیگر حیوانات ست و بجمله امثال این خواص بسیار است
درین درخت و او را یک فضیلت بیش نمانده است تا بحیوان برسد و آن انقلاع است
از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرما را عمهٔ نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا
عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم علیه السلام اشاره بدین معنی
باشد و این مقام غایت کمال نباتات ست و مبدا اتصال با فق
حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبدا آن افق
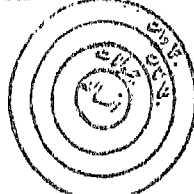
نبات پیوسته بود مانند حیواناتیکه چون گیاه تولد کنند و از تزاوج
و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانورانیکه در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر قدرتست بر
حرکت ارادی و احساس تا طلب ملائم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام
بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز
نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار
قوت ساخته و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب سلاحهای
تمام که بعضی بمنزله نیزه ها باشد چون شاخ و سرون و بعضی بمثابه کاردها
و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمثل تیر و دبوس چون سم و آنچه بدان
ماند و بعضی سلاحی که زره و جوشن و تیر چون آلات رمی که در شهپر بعضی
مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در و ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و
روباه و اگر تأمل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده
کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت

مقدور و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد
و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند قصد
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت
و ذخیره نهادن غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری و فراست در هر بابی بحدیکه
خردمندان متحیر شوند و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند
سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف
حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب
آن به بسائط و بعد این از آن و شریف ترین انواع آنست که کیاست
و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در و
مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مودب و باز معلم و
چندانکه این قوت در و زیاده بود مرتبه او را رجحان بیشتر بود تا
بجائی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه
آنچه به بیند بحکایات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی
که بایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه

اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه
حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
تا این غایت هر ترتب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود
بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدار به اراده و رویت بود پس
هر مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف
او زیاده بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و اوائل این درجات
کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و قوت حدس استخراج صناعات
شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف می کنند و
بعد ازان جماعتی که بقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
و فنونهای فضائل خوض نمایند و از ایشان گذشته کسانی که
بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت
بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و
معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار می شوند

و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از
تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد اتصال بود بعالم
اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت
آنکه مقام وحدت بود و آنجا دائره وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر
که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی شود
و ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقائق
و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام پس از این شرح شرف رتبت انسان و فضیلت
او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند
معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور آلهیت و مظهر فیض
وحدت ضمائر ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده
کائنات اند ظاهر گردد و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است
بل این معنی مقرر مقصود از ان اشاره و غرض از شرح این مراتب آن است

ای تفاوت در انبیا و دیگر انسان ۱۲ منه
ای شرف و فضائل بعض حیوانات بر بعض که بالا مذکور شد ۱۲
ای نفوس مجرد عقل ۱۲
ای نفوس مر کب افلاک ۱۲
یعنی الوصول الی النهایة ۱۲
ای الی الله تعالی

که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان
مراتب کائنات افتاده و او را راهی است بارادت بمرتبهٔ اعلی
و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر هرچه در دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که
مضرت سرما و گرما بازدارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند
احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را
مزاح العلة گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب
حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند
بسازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب
بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت
میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی
در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال نباتی

و شرف فضیلت و حواله با فکر و رویت و عقل و ارادهٔ او آمده و کلید
سعادت و شقاوت تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج
سوی علوم و معارف و آداب فضائل گراید شوقی که در طبیعت او بمیل
کمال مرکوزست او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه
و از افق با فق میرساند تا نور الهی بر وی تابد و مجاورت ملاء اعلی یابد
و از مقربان حضرت صمدی (بی نیاز ۱۲) شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت
اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد طبیعت خود او را بطریق انعکاس
و انعکاس روی بسبب اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای
ردیه که در طبایع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز بروز و
لحظه بلحظه (تباه ۱۲ سنگ ۱۲) ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه میباید تا مانند سنگی
که از بالا بنشیب گرداند بمتدرج ترقی بدرجهٔ اولی و رتبهٔ اخس رسد و بمقام
هلاکت بوار او بود و چنانکه گفته اند هی النفس ان تهمل (زبون ۱۲) تلازم

[margin note: [illegible] دو برابر بدان ۱۲]

ع فضائل شیفته و حریص گردد بدان ۱۲
لازم گیرم در خساست [illegible] اگر بگذاری [illegible]
ه آن نفس است اگر بگذاری آن را ۱۲
ع بوار هلاک شدن ۱۲
ع انحطاط کم شدن از مرتبه فتادن
ع انعکاس نگونسار گردیدن ۱۲
ع کفایت [illegible] ۱۲

حسنا ستة؛ و آن بعث نحو فضائل تلج؛ و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان و هادیان و مودبان و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی و حرکتی حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید می گردانند تا وسیله تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میسر شد وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم

در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت ست و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک باشند مثال شمشیر را

خاصیتست در مضا و روانی در بریدن و اسپ را خاصیت است
در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان
فرمانبرداری ۱۲
مشارکت صورت نبندد و هرچند شمشیر با تیشه و تبر در تراشیدن و اسپ
با خر در بار کشیدن مشارکت دارد اما کمال هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت وست ازو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش
چنانکه شمشیر چندانکه کامل‌تر در مضا و روانی در بریدن بی زیادت
کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد او به
نوع خویش کامل‌تر بود و اسپ چندانکه دونده‌تر بود در فرمانبرداری سوار
و اطاعت لگام و قبول ادب متابع‌تر بکمال خویش نزدیکتر بود و
همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او بجای
آهنی دیگر بکار دارند و مردم در آن انحطاط رتبت او بود و اگر اسپ نیک نرود
کم شدن ۱۲
یا فرمانبرداری را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آن نه
برابری ۱۲
بر بی‌هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهایی دیگر
است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک‌اند و در بعضی

مضا در روانی تیزی شمشیر ۱۲
بعضی افعال و قوتها مثل خوردن و خفتن و حرکت و سکون و شهوت را در انواع حیوان با انسان
بهیمیت ... سبعیت ...

اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهٔ از شرح
آن گفته آید اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق ست که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل
است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت ست که بدان جمیل از قبیح و
مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده دران تصرف کند
و بسبب این قوت ست که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح
و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی
بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر
اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعیی در طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد و اگر
برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط شود و با
مرتبت بهائم رسد یا فروتر از آن آید اما نخستین آن بود که مشغول تحصیل
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشند

چون مآکل و مشارب و ملابس و مناکح که نتیجهٔ غلبهٔ شهوی بود و یا
بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصود داند
چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصان است
و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه
مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوات راندن
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم
و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که
اگر از غایت جهد دران بذل کند در سگی نرسد و صاحب همت از کجا جائز
شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر دران صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد
و همچنین درین باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد دران
باب آن سبع بر وی سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که
نفس را ازین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از بهر آنکه
طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را
از آثار وسخ و دسومت خالی نماید قابل رنگی که او را باید نشمرد لیکن چون
میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که
آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب
سعادات و اقتنای خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات
و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل
او از مادت خالی نیاید مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای
او بیشتر باشد و قوت احراق در روز زیاده و تا مقتضای طبع خویش
با تمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب ضعف
رویت از ملابست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت
تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن بشواغل
محسوسات از وصول بکمالاتیکه او را در معرض آن آفریده اند تا
بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان بکمال را مراتب است
زیاده از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت
وگاه بنعمت و رحمت وگاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند
چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزا

بما کانوا یعملون و آنرا ببعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان
کنند و ببعضی صور کنایه بلذتیکه لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر بعبارت متوالی تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف
مشاهده جلال او و در نعیم مقیم پس هر که بجد بعیت طبیعت از چنین مواهب
شریفه جاودانه اعراض کند و بطلب حیات خساسات بی ثبات که
بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً باشد
سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق راحت
بلاد و عباد از و و از راحت سفه و فساد او از آن در عاجل و سیتجابت
خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من
ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع
و بالله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و
سبب کسانیکه مخالفت حق کرده اند دران باب چون از فصل گذشته
معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال
شرح دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت
بذل جهد دریغ ندارند پس گوئیم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال
اجزا و بسائط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین بود
و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال
او نیز غیر کمال بسائط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجودی
را با او در آن مشارکت نباشد و کامل مردمان کسی بود که قادرترین
انسان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آن را بی تهانی
و تلونی که در وراه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال
رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان
دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت
علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی
ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه
بمراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت
حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای

جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد
برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از
چهره ضمیر و آئینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل ست
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
خاص خویش را مترتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد از ان بدرجه کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که دران مساهم باشند برسند و این نوع کمال ست مطلوب در حکمت عملی
و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر
دارد و بمنزله صورت است و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت
بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالیکه
از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانده ایم
چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو

زدوده

باضافت ثابت شود وغرض آن بود که هنوز در حد قوة بود وچون
بحد فعل رسد بکمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور بنا باشد
غرض بود وچون در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس
چون انسان بدین درجه رسد که بمراتب کائنات بروجهی کلی واقف
شود وجزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بروجهی از
وجوه در و حاصل آمده باشد وچون عمل مقارن او شود تا آثار افعال
او بحسب قوی وملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی
بمثال این عالم کبیر و مستحق آنکه او را عالم صغیر خوانند باید پس خلیفهٔ خدای
تعالی شود درمیان خلق و از اولیای خاص او گردد وانسانی
تام مطلق باشد وتام مطلق آن بود که او را بقا ودوام بود تا سعادت
ابدی ونعیم مقیم سرمدی بجهت وامراو مستعد گردد وقبول فیض معبود
خویش را مستعد شود وبعد از آن میان او ومعبود او حجابی حائل نیاید
بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد واین رتبهٔ اعلی وسعادت
اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است واگر ممکن نبودی که بعضی از
اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در فنا واستحاله

چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف
و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور معنی قاصر
بود حکم کردند به بطلان مردم بعد از تلاشی بنیه و تفرق اجزا و از معاد
و بدو غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل شهوات
مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال
و تهذیب اموریست که موءدی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند که فایده
و غرض از ذکر و فکر که دو قوت است که از قوای نفس است آنست که تا تذکر و تفکر
کند که از طعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن
مطلوب پس بسبب نفس نفیس را خادمی و مزدوری شهوت فرموده خدمت
شهوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء اعلی است در خدمت
بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات است
در منزلت ادنی فرود آوردند و این رای بیشتر جهال و غافلان خلق
است و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی اطبا تصور کرده اند

قوله مقصور [illegible] منحصر [illegible] ۱۲

زیادتی ۱۲

[illegible] اخس موالی ۱۲ — یعنی غلام [illegible] — [illegible]

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن[1]
و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح
شهی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن به
سبیل متاجره[2] و مرابحه[3] کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک
گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه
حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین
ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری
رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات[4]
و خسائس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبهٔ ایشان بل خود
دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلائق و مبدع کل است منزه
و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع بامثال این معانی برابر دانند
و ایشان درین باب مشارکت سگ و خوک بل خنافس[5] و

ف۱ عدن نام بهشت ۱۲ کشف
ف۲ متاجره با کسی تجارت کردن ۱۲ کشف
ف۳ مرابحه سود دادن ۱۲
ف۴ قاذورات جمع قاذوره پلیدی ۱۲ رشیدی
ف۵ خنافس جمع خنفسا بالضم

دیدان آن اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیده
بارای اول دریاب ضمیر از عجائب عالم است واگر فکر کردندی اندک
مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از
لقمه ملائم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت
آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای داعیه منی نشوند از دغدغه
مجاری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل
نکنند از زینت لباس تمتعی نبینند پس چون این اصناف این
نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت
از نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شدائد
آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان
متمکن یابند گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است
و از این مایه غافل مانند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول
بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند همبرین منوال جالینوس گوید
در حق این جماعه این خبیثان که به تباه ترین سیرتی موسوم اند

چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او
و دعوت با او برخیزد تا مردمان را در غلط افگنند و فرانمایند که ما بدین
طریق متفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی
دیگر روائی یابد و این جماعه احداث و نوآموزان را تباه کنند
و در خواطر ایشان افگنند که فضائل ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد
ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند و این
سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه بسیار
شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب
ضرورات بدن ست از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده چون
حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی ازین اضداد
بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب
از جهت دفع آن حالت ست که اقتضای انحلال بدن میکند
تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی
تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض

نشود چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نه بود تا بمداوات
آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم هست
از فرشته فاضل تر و کامل تر است و خدای عزو علا را با خلق نسبتی
نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که
با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات
بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افگنند و از همه عجب تر آنکه با وجود
چنین رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقه ایشان یعنی
ایثار شهوات گرفته است و استهانت می نماید و تمتع از لذات
و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود
ساخته بکسر لقمه و نا مرغوب تر خرقه اختصار نموده از و تعجب
بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او

ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوارتر
شخصی نیست و چون او را بینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه
مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب
این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان ست آن بود که با سفاهت
رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت
نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و هنر وقوف
می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب
خویش را از انجا که نمی دانند ارتکاب می کنند و روشن تر تنبیهی
بر سخف رای و ضعف مقالهٔ این جماعه آنست که اگرچه نفس
بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه
اقدام نماید اما بقدر آنکه انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از
اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه ها و
حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را
از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بدو در آید که مرگ باز و
طلبد و اگر کسی که خساست طبع بغایتی بود طاری شده باشد که

انسانیت او بتمامی زائل گشته باشد و وقاحت که از لوازم تراخی بود بنقصان او را ملکه شده و صلاح نفس چنین کس خود مید ار نبود و علاج را درمعرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نه بندد و اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست واعادهٔ صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبیح بود و از بهر آنکه همه طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و بسبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از ان شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشریت و ازالهٔ آن بقدر وسع طاقت واجب پس افحش واقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و بهیچ ستر و دفن وادای قلع اثر آن از طبع تواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدهٔ آن جماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال خیرست چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب کفایت بود در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت ایشان پس عاقل

بے حیائی ۱۲ دیرینه ۱۲ ای قبیح ۱۲ مبتدا ۱۲ خبر ۱۲ ای ارتکاب قبیح ۱۲ ای ارتکاب قبیح ۱۲ پوشیدگی ۱۲ سواے ۱۲ ناخوش داشتن ۱۲ اقرار ۱۲ دنائت ۱۲ سستی ۱۲ بیحیائی ۱۲ عادت ۱۲

کہ از ضعیف ۱۲ از قوت نفس شریف در ایشان باقی مانده ۱۲ بکاری در شدن ۱۲ پلیدی ۱۲ بہیمی بپوشیدن ۱۲ خاموشی ۱۲

باید که همت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا است
مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت
نماید و در تناول آن تتبع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود
لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوز
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبهٔ خویش در میان
مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود به رنجی و علتی
شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار
که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود
و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران
و اکفاء خویش بشرط آنکه مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید
اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام نماید و از مباشرت
بر قدر آنچه مقتضی نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک
مایل از آن درگذرد باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون
نشود و بحرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی
نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاق

مجاوزت حد نکند بعد ازان در طلب سعادت و فضیلتی که نهایت
او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب ساند سعی نماید
و نقصانات او بقدر امکان زائل کند چه آنست فضیلتی که حیا
مقتضی کتمان آن نبود و با ستار و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج
نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله مردم سه قوت مرکب است چنانکه
گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهائم با دون ست و مباین ایشان با شرف و مشارک سباع
با وسط و مباین با شرف و مشارک ملائکه با شرف ست و مباین
با دون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او راست اگر
میخواهد بمنزلگاه بهائم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر
میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد
بمقام ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید
بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب
شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه
مقتضای نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

۱ه اماره امر کننده بدی ۱۲ ۲ه لوامه ملامت کننده ۱۲ ۳ه مطمئنه آرام گیرنده یعنی آرام گیرنده ۱۲

در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه چون بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کریم [پسندیده ۱۲] ست
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی ست دوم هرچند ادیب نیست اما قابل
ادب ست و انقیاد [ذات ۱۲] و مودب نماید در وقت تادیب و آن نفس
سبعی ست سوم عاری از ادب ست و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمی ست و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی ست مدتی که دران مدت بکمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر نفس بهیمی ست تا فسادی که از استیلاء او متوقع است
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک ست
بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشارت بنفس سبعی و
بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف
و اما تلک فهی بمنزلة الحدید [یعنی ۱۲] فی الصلابة و الامتناع و سنجیدن [بهیمی ۱۲] در موضع
[بهیمی ۱۲]

در نرمی و پیچیدگی و نفس بهیمی ... [illegible] است ۳ — یعنی بعضی ... [illegible] — بمقصد رسیدن ... [illegible] — یعنی که کمال حاصل کردن — همان مدت بمقصد خواهد رسید — خویش حاصل تواند کرد — است یعنی در مدتی که کمال — قایم ... [illegible]

[illegible]

دیگر گفته است اما اصعب فی الشهوانی ان یکون فاضلا پس هر که
ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بر وی بغضبی که منبع حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر
با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
مقتضای وصایش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود و مقتضای عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الامثل و همچنان
بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت
افعال جمیله می کنند و از تحمل مؤونتش با معرفت فضیلتش اعراض
می نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود و مثل
این سه نفس قدما حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود

حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل
انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود و
در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چارپایه و هم سبع
را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعة
بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح
معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود و تمکین راکب نکند
پس هر موضع که علفی بهتر بیند ازندور بدان جانب دویدن
گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده و
تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون
بعلف خوش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن
بدرختی یا غارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد
بصدمه یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب مرکوب را

بفضل قوت خویش بدان سبیل دهد و رنج و خوف و تلف و
مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت
و محاربت آن حیوان که مطلوب دست برد آختی یا زخمی باشد که
هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است
یعنی سوار از ین آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت
در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد
آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیز
اند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشند بوقت خویش
صادر شوند چنانکه گوئی که هر یکی بانفراده بر حالت اول اند و
از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گوئی مؤثر
همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از نیجاست
اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
اما اگر تدبیر مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و
هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود باختلال آلت و هلاکت سه
و هیچ حال نبود تباه تر از آنچه در ضمن آن بود و اهمال سیاست باغی

و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی او و انکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست و رئیس را مرؤس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده
گردانیدن که انتکاس خلق اشاره بدان ست و این معنی مقتضی
طاعت شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله
منها و نسئله العصمة و التوفیق **فصل هفتم** در بیان خیر و سعادت
که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
ازان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت او ست که باضافت
با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و
سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق
حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بمطلوب زیاده
گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است و الحق رای صواب درین باب همانست که

و نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در جملگی صناعات مقررست چه نجار تا نخست تصور فائده تخت
نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل را بتمام
در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت
که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و
سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او متمکن نیاید و این تحصیل میسر نشود و خیر و سعادت ورا دست ندهد
و استاد ابوعلی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در
کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث
نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه احداث
کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
بدان بر طبائع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من فصل
مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه ازان
جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه این معنی

نباشد

احداث جمع حدث طفلان و نوجوانان و نوآموزان ۱۲

بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و میتوانند که بدان مرتبه رسند تا از آن شوقی در ایشان پدید آید
ای از شنیدن و دانستن ۱۲
بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه رسند و او رحمه الله
در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
رای هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد از آن مذهب متاخران و
آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن
معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی میگوییم که حکمای متقدم
گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
معرفت باری تعالی ۱۲
آن معنی ست که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
غایات اوست و خیر باضافت چیزهای بود که در وصول بدان
غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر ست و لیکن
ای خیر مطلق ۱۲
باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی
نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات
دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن

اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب امری
و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از
طبیعت یافته باشد پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات
میسر شود از ملایمت مآکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش
از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهایی بود که ببخت
و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب گفتیم خیر
مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست
که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضای بود و همچنین هر فعلی از جهت
حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی
بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی
باید که فاعل را در آن خیری متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا
قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود
و اگر سبب در حصول خیری که خیریت آن خیر زیاده بود و آن خیر
باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون [illegible]
همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیریست پس خیر مطلق [illegible]

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر
طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراگنده اضافی احتراز نمایند
واز غلط ایمن شوند و خیر کلی بخیر بود و بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیکتر
بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را بچند وجه
اعتبار کرده اند فرفوزیوس[1] از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی
ممدوح و بعضی خیر بقوه و برخی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود
وآن دو چیز است عقل و حکمت. و اما ممدوح انواع فضائل واقسام
افعال جمیله است و اما خیر بقوه[2] استعداد این خیرات ست و اما
نافع در طریق خیر چیزهای است که لذات مطلوب نبود بلکه بسبب
چیزی دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت و بوجهی دیگر خیرات یا
غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما آنچه تام است
سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
بر آن و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید

كو انگری ۱۲

[1] فرفوزیوس نام حکیمی که انیس جلیس سکندر بود ۱۲
[2] بقوه ای ساخته و آماده شدن برای کاری ۱۲

بران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر بباید و غیر غایات دهند
تعلم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود
یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در معقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل ست خیرات تعیین کرده اند
و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول ست و همه
موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت
صمدیت عز شانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیفیت
مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع
مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند

نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش
رسیدن در روان شدن ۱۲
و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند
قسمت سعادت و اما اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعتی از حکماے قدما که در روزگار پیشین بوده اند
مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس نهاده اند و بدن را
دران حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعه بران مجتمع شده است
که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضائل
خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه
اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند که
حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل
بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل[1] اند
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی
ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال

[1] خامل گمنام و بی قدر که او را کسی نشناسد و یاد نکند ۱۲ رشیدی

متعذر بود برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن
نزدیک ایشان آلتی ست نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه
او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون
رواقیان و از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی
از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی
نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت
جسمانی منضم نباشد آنهم تمامی برو نیفتد و چیزهایی را که خارج بدن
باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد و در قسم جسمانی شمرده اند
و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف ست چه بخت و اتفاق
را ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن دخلی و
مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از شائبه
تغیر و زوال مبرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر چگونه
در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون
نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی
سعادت دید چه درویش سعادت خود که در یسار و ثروت داند

رواقیان جمعی از حکما که در تعلیم شاگردان در صفه نشستند بر رواق یعنی صفه
یعنی ادراک کنه ماهیات
بر وزن و معنی شعب یعنی بر رفتار اشیا بی که آن حکم بر ان
نفسانی
پیروان

ثبات و بقا حاصل است چه اصول او و اقامت عبد عقل است حاصل ان باشد

دبسیار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن
از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق
ظفر به معشوق و فاضل در افاضهٔ معروف و برین قیاس الی ری
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت
خویش با اضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف
باید که بتحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت
را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن و سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان تعلق
دارد تا بتوسل آن اقتنای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه
مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث
و ذکر جمیل دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا
و محمدت شایع شود چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول
مقتضای رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد پنجم آنچه
تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت

۱م غضوب بفتح الغین بسیار غضبناک ۱۲ ۲م مواسات یاری کردن ۱۲ ۳م انجاح حاجت روا کردن و حاجت روا شدن ۱۲

وسلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد
سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب بعضی
اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
بود مردم را که افعال شریفه از و صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک از اینجاست که حکمت در اظهار
شرف خویش محتاج ست بصناعت ملک بدین سبب گفته اند که
اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت مخصوص انجمله
است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از او سبحانه تعالی
در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است
بانسان تام که غیر تام را آن نبود که آن با او مشارکتی نیست و
همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در
ایام حیات او بفعل حاصل آید یا بعد از وفات و طائفه اول
از حکمای قدما بر آنند که بدن را در سعادت نفسی هست گفتند مادام
که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم

له ای در اصل [illegible] در بارهٔ تحصیل [illegible] ۱۲ منه

ملوث

مبتلا و ملوث (آلوده ۱۲) و ضرورات و حاجات او بچیزهای بسیار شاغل
او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بدرجه تمام
بظلمت هیولی و نقصان قصور ماده محجوبست چون زین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
الٰهی گردد و اسم عقل تام بر وافتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت و کردند
گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
حق و مواظب (مداومت کننده ۱۲) اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
مکمل غیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و
این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان
بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی
حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود اگرچه در
قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد باختلال بدن
زائل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران

درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی بیتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارکه
بهائم و انعام[1] بود و از جهت اقتنا[2] را نچه موجب کمال جزو روحانیست
(ذخیره نهادن ۱۲)
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم ست تا آنرا عمارت
کند و نظام دهد و اکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی ست بحسب حس بلکه هر چه
محسوس بود سفل بود بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلی بود و هر چه
معقول بود اعلی بود هر چند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود
و باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزها یکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست[3] امور مادی
بمطالعه جواهر شریف عالی و محبت آن و اشتیاق بدان موسوم
و مائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

بدان

[1] انعام بالفتح جمع نعم بفتحتین بمعنی چهارپایه ۱۲ [3] ملابست باهمدیگر شباهت داشتن و بکاری در رفتن ۱۲

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بمشاهدهٔ جمال
مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی ست مقصور گردد
تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد
و مرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را
نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبهٔ جسمانیات باشند
و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار
ضمائر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ قصوی
جماعتی را که در رتبهٔ روحانیات باشند و سعادت آن جانب
در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر
ماده اند بالذات در تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک
بنظر در دلائل قدرت الٰهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی
اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهائم و
سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض تحصیل کمالی نیامده اند و ایشان بااستحقاق نقص و ناشایست

ایشان مثل چارپایه ها هستند بلکه گمراه تر از آنها ۱۲ دنائت بالفتح ناکسی و زبونی ۱۲ رشیدی ÷ ۱۲ ÷ ۱۲

ازان معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت در
بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
رسیدن بکمال بر ایشان کشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب
و ترهیب با آن دعوت کرده اند و اسباب تیسیر و ازاحت علل
بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه اختیار
طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه در
مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و
استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعه را لازم
چنانکه گفته آمد در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه
افتند چه هرچند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است
و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان را دام که انسان است
در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شائبه آلام و حسرات مستخلص
نبود چه بسبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخدائع
طبیعی و زخارف حسی اما این سعادت بحقیقت ناقص باشد

ازاحت دور کردن ۱۲ رشیدی — زخارف جمع زخرف یعنی زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و نیز ملمع و باطل بود ۱۲

وسعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستناره
انوار الهی و استفاضهٔ آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید
بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی
مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکه جملگی اموال و
آثر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزها است بدو
وبالی باشد برو و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد و
و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیه
باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالهٔ آن مجال و
اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت
باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و منازعت طبیعت و مخالفت
هوا و شهوت را در و اثری صورت نه بندد و پس نه از فقد محبوبی
اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بمرادی
اهتزاز کند و نه بادراک ملائمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که
حکیم ارسطاطالیس راست در فضائل نفس و ابوعثمان دمشقی از
یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابوعلی

آن فصل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده اشارتے
ظاهرست بدین دو حال و در ینجا آن فصل را همچنان بپارسی
نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب فضائل که آنرا
سعادت نام کرده اند این است که مردم اراده و طلب در
مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و
بدن دارد و انچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و
تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود
خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود
الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز ننماید و درین مقام
انچه بدان[1] اقدام باید نمود نزد وی کثیر بود[2] و انچه[3] احتراز از ان واجب
بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و
از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات
پس مرتبهٔ دوم آنچنان بود که اراده و همت در امر (آمیخته ۱۲) افضل از
اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات
بود و بمقتضیات حسی التفاتی ننماید مگر انچه ضروری و ناگزیر بود

[1] ای از فضائل و سعادت ۱۲
[2] ای از رذائل و شقاوت ۱۲
[3] یعنی فضیلت و سعادت نزد کثیر بود نسبت برذیلت و شقاوت ۱۲

پس فضیلت سوم درین نوع رتبہ متزاید میشود و چہ مراتب و منازل
این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما
اولًا از جهت اختلاف طبائع بود وثانیًا از جهت اختلاف عادات
وثالثًا از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم ورابعًا از
جهت اختلاف همتها وخامسًا بحسب تفاوتی که در شوق و
تحمل مشقت طلب افتد وگفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و
اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی
محض باشد که دران مرتبہ نہ التفاتی افتد بمنتظری[1] و نہ نظر
بر آینده و نہ بر مشایعت[2] گذشته و نہ میل بدوری و نہ بخل بنزدیکی
و نہ خوف وفزع[3] از حالی و نہ شوق وشغف بچیزی و نہ رغبت
بحظی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجز و عقلی متصرف
باشد و در مراتب اعلی از فضائل وآن صرف همت بود بامور الهی
ومحاولت[4] و طلب آن انتظار عوضی یعنی تصرف او دران بطلب او

[1] منتظری: چشم داشت، انتظار کسی کرده شود ۱۲
[2] مشایعت: با کسی ... کسی باری ... ۱۲
[3] ... کردن ... نمودن ... فزع ۱۲ ...
[4] محاولت: قصد کردن ... ۱۲

آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزے دیگر
واین رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و
همتها و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیده و تشبه
هر کسی بعلت اولی و اقتدای او با فعال او و بحسب منزلت و مرتبت
عقل اول ۱۲
آن کس بود درین احوال که درین فصل بر شمردیم و آخر مراتب
فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال
الهی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای
غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی
محض شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی
خواهشها ۱۲
باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی

نفاست [illegible] ۱۲ — و اقتدا [illegible] ۱۲ — اولی و اقتدای او با فعال او [illegible] — درین احوال که [illegible] — [illegible] افعال [illegible] — [illegible]

وسبعی وعوارض تخیلاتیکه از هردو نفس وارد دواعی نفس حسی
متولد شود جمله درو منتفی شوند پس انگاه اورا هیچ اراده وهمت
خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال[۱]
بی اراده وقصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز
ذات آن فعل نبود واینست سبیل فعل آلهی پس حال آخر
مراتب فضائلی است که مردم دران اقتدا کنند با فعال مبدأ
اول که خالق کل است عز وجل یعنی در افعال خویش طالب
حظی[۵] ومجازاتی[۳] وعوضی وزیادتی نباشد وفعل او بعینه غرض[۲] او بود
پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که آن چیز غیر ذات فعل بود
وغیرت ذات او وذات فعل حقیقت فعل بود وذات او
نفس او که آن حقیقت عقل آلهی ست وافعال باری تعالی

---

۱ افعال بنده با اراده وغرض بود که آن غرض خارج از ذات فعل بود و افعال الهی از اراده وغرضی بر است پس هرگاه بدان مرتبه عالی رسد افعال او هم بی اراده وغرضی ۱۲

۲ غرض او بود نه چیزی دیگر که عبارت از علت غائی است که خارج از ذات فعل وذات فاعل باشد ۱۲

۳ مجازات یا داش دادن ۱۲

۵ حظ بهره وبهره مند شدن ۱۲

همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض ازان
اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت لفعل آید
و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد[۱] اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای مباشرت چیزها است
که ما بعضی ازان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
و این شنیع و قبیح بود[۲] تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
او را بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچیزها کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
چیزهائیکه مفضل[۳] علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

[illegible]

[۱] [illegible]
[۲] [illegible]
[۳] [illegible]

بغایت قصوی نرسد در اقتدائیکه او را ممکن بود بباری سبحانه تعالی
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود و پس فعل او نه از برای
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی نیست غرض حکمت و منتهای سعادت الا اینست
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلق باموری خارجی
دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطر یکیه از ان
عوارض طاری شود در تمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او
از شعار الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از ان تواند بود
که از امور طبیعی صافی شود و از ان پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و باور الهی متیقن گردد
و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود تا هیچ

قضایای اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
عقل و رویت و دران حال امور آلهی را و تیقن او بدان بوجهی
شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر بود
از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا اینجا
سخن حکیم ست و در مطاوی این کلمات فوائد بسیارست درین
باب والله اعلم و بباید دانست که کسانیکه عنایت ایشان باصلاح
(قصد و اراده ۱۲)
بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی
(میسر نشود ۱۲)
ایشانرا سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل
(شهرها ۱۲)
بنظر در حال طایفه دون طایفه و صلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که
(بشارت دهنده ۱۲)
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

صح

---

۱ قضایای اولی آنست که بمجرد تصور و توهم حاصل آید و قضایای ثانیه آنکه بترتیب مقدمات حاصل شود ۱۲ ۲ مثل ۳ ظروف یا ابل گرانبازی ۴ ابابیل گویند و آن مرغیست سیاه و سفید که در خانها آشیانه سازد و با ملک سند گویند که خطاف در شدت سرما از خانه بیرون نیاید ۱۲ ۱۲

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در نشر
حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مائل نشود
و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود
که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
(سرنگون شدن ۱۲)
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده
باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت دائم که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبائع و اجرام افلاک و کواکب سعد و نحس او بد و محیط
و بر دوائر و نکبات و نوائب و محن و مصائب شریک دیگر ابنای جنس
خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال
آن بمقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نه شود چه مستعد تاثر و
(کشیدن ۱۲)
تمکن نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق ازو طاری شود نه ناسپاسی
و بی صبری ازو صادر گردد و اگر بمثل بمصائب و آلام ایوب
علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت سعدا زائل نشود و

یعنی مصیبت ۱۲ — نوائب جمع نائبه [illegible] — [illegible] — انحطاط افتادن و کم شدن ۱۲ — مراد خوبی و سعادت ۱۲ — [illegible]

افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرائط صبر و
ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات
بعوارض دنیوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از ان باز دارد و
از کسانیکه بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آن جماعه یا
بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر عزیمت منفعل آن آثار شوند
تا با اضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در
معرض زحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان
آیند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال
فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و از غمری عدم معرفت و وثوق
نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر
شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو
مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین
کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بعکس همچنین کسیکه

[illegible]

نفس او مرتاض نباشد او نیز از حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسیکه خوش عیش درین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنامس بر مز گفته اند و برنامس بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص[12] در اثنای آن بلیه متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد از ان در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در حال که بر و عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل شود و چون چنین بود اگر سختی عظیم برو وارد شود بصبر مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف

[12] کسیر سیم

مکدر ۱۲

۱م بتقدیم تای فوقانی بر نون و یای تحتانی ۱۲ منه

پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در
امثال این احوال صادر شود اشراق و حسن او زیاده بود چه احتمال
مصائب عظام و خرد شمردن وقائع صعب چون نه از جهت
عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و
کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که
چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید
شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود
سعید همیشه مغبوط[1] باشد و اگرچه مصیبتهائی که بفریامس رسیده بدو رسد
از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و
در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون
گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت
بود بهره یابد واجب بود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که
سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
در نوع خویش پس میگوییم که سیرتهای اصناف خلق بحسب
بساطت صنعت سه است از جهت آنکه غایات افعال ایشان

[1] مغبوط از رشک برده شده یعنی بحال کسی آرزو بردن بی آنکه زوال نعمت او خواهد بخلاف حسد ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی
بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم
سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف
واتم سیرتهاست واو شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و
لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چنانچه از حکیم صادر شود
جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی که
لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضائل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها
باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر
سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت آلهی اشرف چیزهاست
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادات خارج احتیاج افتد والا آن اشرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او از و

۴ خارجی مثل صحت بدن و سلامت اعضا و ثروت و فرزندان و معاونان و غیرهم ۱۲
۵ حکیم است ارسطاطالیس ۱۲

ظاهر شود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرف تمکن شود
از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او
سروری حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از سبیل مزخرفات اباطیل و در آن
حال محبت بکمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد
و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن و فرج کند
یا باشرف اجزا خدمت اخس اجزا بود و سرور مزخرف بلذتی کند
که دیگر حیوانات را در آن شرکت ست چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و تعاقب وی بملالت
و کراهت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که
لذت عقلی ذاتی ست و حسی عرضی و کسیکه لذات حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مائل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند کجا
طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد
نشاط و ابتهاج صورت نه بندد و حکمای قدیم را مثلی بوده ست
که در هیاکل و مساجد آن را اثبات کرده‌اندی و آن اینست که گفته
که موکل ست بدنیا نیکو پسر که در دنیا خیر هست و شر نیست

وچیزی هست نه خیر و نه شر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت
امور متوسط ۱۲
از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه
ترین کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نه کشم که از من برهد بلکه
او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل
کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور عـه در مباشرت جماع ۱۲ و لذت انفعالی
مانند لذت اناث عـه و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان سلـه
احوال عـه مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت
امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است
وانقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی
آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه

چنانکه خوردن در حالت گرسنگی و جماع برای شهوت ۱۲ عـه ذکر یعنی نر ۱۲ عـه جماع ۱۲ ش سلـه دوم در از اندک علم منقطع میشود عـه چنانکه از اندک غم گزیدن سلـه طریان یعنی آمدن و ظاهر شدن چیزی

عـه جمع انثی یعنی ماده ۱۲

ذاتی ست نه عرضی و عقلی ست نه حسّی و الٰهی ست نه بهیمی پس لذت
فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع رو نماید ناگاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ
ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معاودی نبود و لذت عقلی مخالف این
لذت بود هم در مبدا و هم در منتها و چه در بدایت طبع آنرا کراهت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن بی بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که

کہنہ شدن ۱۲

ای دست و مستعمل ۱۲ — انفعال متاثر شدن ۱۲ — ای طبع آن تقاضا کرد ۱۲ — ای کارهای زشت را ... ۱۲ — ... آخر ۱۲ — ای حسن عاقبت نبود ۱۲

ورای همه لذات بود رو نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه
شود و ازینجاست که مردم زاد را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر
اوائل ۱۲
احتیاج ست و بعد ازان به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را
مقتدا سازد و بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی
تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا
دادن و رسانیدن ۱۲
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
استعمال ۱۲
آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم‌ترین نفائس و شریف‌ترین
ساز ۱۲
رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
علو مرتبت خاصیتی ست ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

ذاتی ست نه عرضی و عقلی ست نه حسی و الهی ست نه بهیمی پس لذت
فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع رو نماید ناگاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ
ملتفی شود و نظر بصیرت بزشتی و فضیحت آن را ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آن را معاوی نبود و لذت عقلی مخالف این
لذت بود هم در مبدا و هم در معاد و چه در بدایت طبع آن را کراهت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن و بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که

ورای همه لذات بود رو نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه
شود و ازینجاست که مردم زادرا در عنفوان (اوائل ۱۲) عمر بتادیب پدر و مادر
احتیاج ست و بعد ازان به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت[ل]
مقتدا سازد و برسیاقتی (بر تو ۱۲) که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی
تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و افادت (دادن و رسانیدن ۱۲) بود و ازینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در مباشرت (استعمال ۱۲)
آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف ترین
رغائب[ل] بود (سازد ۱۲) یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

ل رغائب عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه ۱۲

واعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر دران موجب قلت
ذات ید و نیستی ذخائر و خزائن باشد و در وجود حقیقی چندانکه
بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخائر بیشتر بود و از نقصان
و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد وجود مجازی در معرض حرق
و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد وجود حقیقی
از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن
و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
و درد حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از انجا معلوم
شود و حکما را خلاف ست که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم
ارسطاطالیس گفته ست که چیزها ئیکه در غایت فضل بود آن را
مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش
باری عزو علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت

تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری الٰهی ست
سزاوار تمجید بود از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی
بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد آلت که مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح
والله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل ست فصل اول
در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن ست خلق ملکه
بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی ازو بی احتیاج تفکری و
رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی
آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا
ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت
خلق ست و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی بر و
غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
بی تکلف بر و غلبه کند یا کسیکه از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط
برو درآید اما عادت چنان بود که در اول بروبیت و فکر اختیار
کاری کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده تا بممارست متواتر
و فرسودگی دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسهولت بی رویت از و صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را
خلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقه را در ان استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی بود و یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند
آن راسخ گردد و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

[illegible]

وانتقال ازان ناممکن وجماعتی گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است
ونه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
می گیرد یا بآسانی یا بدشواری انچه ازان موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی وانچه برخلاف آن بود
بدشواری وسبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
می شود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت وممارست ملکه
گشته ازین سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان مشاهده می افتد
مقوله مصنف ۱۲
که کودکان وجوانان بپرورش ومجالست کسانیکه بخلقی موسوم اند
یا بملابست وملازمت افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند
هر چند بیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده اند ومذهب اول ودوم
گذاشتن
مؤدی است بابطال قوت تمیز ورویت ورفض انواع
تادیب وسیاست وبطلان شرائع ودیانات واهمال نوع انسان
جمع دیانت ۱۲ ... گذاشتن ۱۲
از تعلیم وتربیت تا هر کسی برحسب اقتضای طبیعت خود میرود
ومفضی شود برفع نظام وتعذر بقای نوع وکذب شناعت
رسانند ۱۲ بدی ۱۲
این قضیه پس ظاهر است واز ارباب مذهب اول جمعی

از حکما که معروف‌اند به رواقیان گفتند همه مردمان را به فطرت
بر طبیعت خیر آفریده‌اند و مجالست اشرار و متابعت شهوات و
عدم تأدیب ایشان را بر فواحش باعث شود تا در حسن و قبح امور
فکر نکنند و از سر طبیعت که توانند مرغوب و مشتهی تحصیل نمایند تا
بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر
پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و تیره
آفریده‌اند و کدورات عالم مادی و صرف کرده بدین سبب
در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است ولیکن بعضی نیک شوند بتعلیم
و تأدیب و بعضی از ایشان که در غایت شرارت باشند بتأدیب
اصلاح نپذیرند و برخی که در میان باشند اگر از صغر سن بمصاحبت
با اهل خیر و اخیار نشینند نیک شوند و الا بر طبیعت اصلی
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی مردم بطبع اهل خیر
باشند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف
و این هر دو مذهب اول را ابطال کرده است چه اگر همه مردمان
بر فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال می‌کنند بدو است

استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر ولیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اخیار
نبوده باشند و بهمین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را
ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده گفت که بعیان و
مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان
انتقال نمی کنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی مقتضای شر
می کند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند
که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب طلاق و کتاب مقولات[۱] گفته است که اشرار بتعلیم و
تادیب اخیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ

و نصایح و تواتر تهذیب و تادیب و مواخذه بسیاسات پسندیده
هر آئینه اثری بکند پس طائفه باشند که هر چه زودتر قبول آداب
کنند و اثر فضیلت بی مهلتی و درنگی در ایشان ظاهر شود و طائفه
دیگر باشند که حرکت بسوی التزام فضائل و تادیب و استقامت (ثابت شدن ۱۲)
بطی‌تر بود و اما دلیل حکمای متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد و هر آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری ببیانی که گفته آمده است
از شهادت عیان (گواهی ۱۲) و وجوب تادیب احداث و حسن شریعه (بخشش دهش ۱۲) که
سیاست خدا تعالی است ظاهر است و مقدمهٔ کبری نیز
در نفس خویش بین است چه هر کس بضرورت داند که طبع آب را
که مقتضی میل اوست باشغل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر

وطبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی بدین
مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و
تهذیب جوانان و تقویم [راست کردن ۱۲] اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و
بران اقدام ننمودندی واگر کسی بنظر اعتبار [عبرت ۱۲] در احوال کودکان
و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که بسپردگی [بقالی ۱۲]
از طرفی بطرفی برند تعیینی او در او روشن گردد و کودک را ابتدای
فطرت مقتضای طبیعت [ای مرکوز طبع ۱۲] اظهار کند چه قوت رویت [فکر ۱۲] او بدان
درجه نرسیده باشد که احوال وارادهٔ خویش را بحیله و خدیعه
پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند
تا آنچه قبیح شمرند مخفی و لذیذ و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرانمایند
و در کودکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند
باسانی و برخی بدشواری و جمعی را طبع از قبول آن متنفر
بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت [بے شرمی ۱۲] و سخا
و ضنت [بخل ۱۲] و قساوت [سخت دلی ۱۲] و رقت [نرم دلی ۱۲] و دیگر احوال از ایشان صادر
شود و بعد از ان بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول

اضداد آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و
بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر بر آیند و گروہی شریر و قومی
متوسط و چون مانندہ است احوال خلق بخلق کہ ہمچنانکہ ہیچ صورت
بصورتی مشابہ نیست و ہیچ خلقی مناسب خلقی یافتہ نشود
و اگر اہمال تادیب و سیاست کنند و زمام ہر کس بدست طبع او
دہند ہمہ عمر بر حالتی کہ مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچہ
عارض شدہ باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و برخی
در حبالہ شہوت و گروہی اسیر حرص و جمعی مبتلا بتکبر و لیکن
مؤدب اول ہمہ جماعہ را ناموس آلہی بود علی العموم و مؤدب
ثانی اہل تمیز و اذہان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا از ان مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر پادر و پدر
کہ فرزندان را اول در قید ناموس آلہی آرند و باصناف
سیاسات و تادیبات صلاح عادات ایشان کنند جماعتی را

انقیاد اطاعت ۱۲ شریر ۱۲ مشابہ ۱۲ زمام مہار ۱۲ حبالہ دام ۱۲ ناموس شریعت ۱۲ ناموس شریعت ۱۲

الناموس ۱۲ مصادر ۱۲ ... راز زبان و استین ... ثانی حکمت ... مؤدب ...

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی را در باب
ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجباراً و اختیاراً
بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و
چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان برآنکه
طریق قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را برآن
داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی
جسیم تر باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین

صناعات ست شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح
هر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

۱ یعنی برهان را ۱۲ ۲ بقیمه ۱۲ ۳ یعنی شرف موضوع ۴ صناعت بنسبت شرف موضوع است اگر موضوعش شریف است آن صناعت هم شریف است چنانچه طب که موضوعش انسان است و انسان اشرف این عالم است پس طب هم اشرف صناعات عالم است پس شرف طب از انسان است ۱۲

در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا [illegible]
چه صناعات طب که غرض از و صلاح بدن انسان ست شریفتر
بود از صناعت دباغت که غرض از و استصلاح پوست حیوانات
(چرم را از مو پاک کردن ۱۲)
مرده باشد و چون شریف ترین موجودات نوع انسان ست
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم و وجود این نوع متعلق
بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجو[illegible]
و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر او ست
او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل
خاص اوست از و بتمام ترین وجهی و نقصان او در قصور آن
صدور از و چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر صدور
خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون بر نقل اثقال
را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان

که اقتضاے اصدار افعال خاص او کند از و تا وجودش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس صناعتے
که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش
است چه اسپ و فرندهٔ تازی با اسپ کودن بالانی و تیغ هندی نیک
مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در
اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع
موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن

(نباتات ۱۲)

شاعر گفته است ؎ ولم ار امثال الرجال تفاوتا ؛ لدی المجد[له]
حتی عد الف بواحد ؛ اگرچه پنداشته است که مبالغه می کند
ولیکن بتحقیق مقتصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود
که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل
کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب

(ای تهذیب اخلاق ۱۲)

انسانی را باعلی مدارج رساند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او

[له] ندیدیم تفاوت در جمعی چنانکه درمیان مردمان دیدیم درباره مجد و بزرگی تا آنکه شمار کرده شد هزار کس بجهت مجد مقابل یک شخص ۱۲ ؛ ۱۲

هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب
کفایت نمود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق
للحسنات **فصل سوم** در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق
عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوی متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمییز و شوق نظر
در حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند
و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
نامند و آن مبدا شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل
و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذوات خویش
و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است
و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و
بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بانچه نفس عاقله قسط او شمرد و
تهیج بیوقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را از آن
حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید
نفس عاقله را و اقتصار کند بر انچه نفس عاقله نصیب او نهد و اتباع
هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث
شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب همه حالتی

تشبه بحادث گردد که کمال و تمام آن فضائل بآن بود و آن را
فضیلت عدالت[1] خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق
جملگی حکمای متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضائل
چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق و
مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار
چه کسانیکه بشرف نفس و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع آن بود که
بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند و
اگر کسی بحقوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را
بر وی انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو
قوت است یکی ادراک بذات و دیگری تحریک آلات و هر یکی
ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت
نظری و قوت عملی[2] و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی
و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و
چون تصرف هر یک در موضوعات[3] خویش بر وجه اعتدال بود
چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود

[1] عفت ای فضیلت عدالت ۱۲
[2] یعنی نظری و عملی و غضبی و شهوی ۱۲
[3] جمع موضوع و آن ذاتی که دران این قوی نهاده شده ۱۲

پس

پس فضائل نیز چہار بود یکی از تہذیب قوت نظری و آن حکمت بود
دوم از تہذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تہذیب قوت
غضبی و آن شجاعت بود چہارم از تہذیب قوت شہوی و
آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در انچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل
دارد از ینجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول فضیلت
دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد ست و آن
انیست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را
بسه صنف که یکی از ان مشتمل ست بر فضائل چہارگانه که یکی از ان
حکمت ست پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی

ای حکمت ۱۲

ای درست کردن ۱۲
وافزونی نمودن ۱۲
ای فضیلت حکمت و شجاعت و عفت و
عملی عبارتست از نیکو قوت عملی نفس عاقله در غضبی و شهوی
را به تهذیب ریاضت باعتدال در آرد پس تحصیل این فضائل تعلق
بعمل یعنی بعدالت دارد اگر عدالت نبود این فضائل مشاره نشوند ۱۲
ازینجهت حصول عدالت موقوف بحصول این فضیلتها است ۱۲
حکمت جزو کل خود را جزو واقع شود و این محال ست ۱۲
خود را قسم واقع شود و این محال ست ۱۲
تقسیم ... ۱۲

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت
او از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
چون صفت او بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند
نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند
هر آئینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا
بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق
بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف
هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی
دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشد
حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت آنست
که معرفت هر چیزی ست وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
یا الهی ست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی دیگری

(حاشیه: نفوذ بغیره ۱۲ — صاحب غیرت ۱۲ — نقش ۱۲)

انسانی یعنی غیر موجود از تصرف انسان است ۱۲ — چنانچه خدا تعالی و عقول — یعنی هستی آن بدست تصرف و تعلق ما نباشد — موجودات یا مقدور انسان — یعنی تعریف ۱۲ — صراح ۳ رسوم جمع رسم — منفاق هم در دنیا زفقه ۱۲

کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت
آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب
اقتضای رای او بود و اثر حریت در وظاهر شود و از تعبد بنوای نفس
و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها
و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفگند و اثر انصاف
و انتصاف در وظاهر شود والله الموفق والمعین

فصل چهارم

در انواعی که تحت اجناس فضائل باشد در تحت هر یکی از این
اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است یاد کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمت ست هفت ست اول ذکا
دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

تائج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که
نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در ان بفضل
مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که بر وی طاری گردد حاصل
آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند و نظر ثانی
ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل
آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید
نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ
آن بود که صور تهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص
و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن
بود که نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد
از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس
شجاعت است یازده نوع است اول کبر دوم نجدت سوم بلندهمتی
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان

مبالات نکند و بہ بسیار و عدمش التفات ننماید بلکہ بر احتمال امور
ملائم و غیر ملائم قادر باشد و اما نجدت آن بود کہ نفس واثق باشد
بثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر و راہ نیابد و حرکات
نامنتظم از و صادر نشود و اما بلند ہمتی آن بود کہ نفس را در طلب کر
جمیل سعادت و شقاوت این جہانی در چشم نیفتد و بدان استبشار
و تضجر ننماید تا بحدیکہ از ہول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
آن بود کہ نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر
شدہ باشد تا از عارض شدن امثال آن شکستہ نشود و اما حلم آن
بود کہ نفس را طمانینتی حاصل شود کہ غضب بآسانی تحریک او
نتواند کرد و اگر مکروہی باو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود
کہ نفس در خصومات یا در حربہائیکہ جہت محافظت حرمت
یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش نیز گویند و اما شہامت آن بود کہ نفس حریص گردد

[illegible]

بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
(کسب کردن ۱۲)
آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را فضیلتی ننهد بر کسانیکه در جاه
از و نازل‌تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت
از چیزهائیکه محافظت آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن
(سستی ۱۲) (نرم دلی ۱۲)
بود که نفس از مشاهده تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که
(رنج کشیدن ۱۲)
در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
(بند شدن ۱۲)
استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما
رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع
و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش
(سیرت ۱۲)

---

۱ بالفتح سیرت ۱۲ ۳ مسالمت آشتی کردن ۱۲ ۴ دعت راحت ۱۲ ۵ انحصار تنگ درآمدن ۱۲ ۶ دماثت نرم خوی ۱۲

و بحیلتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما ورع آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فراگیرد امور مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن را و رضا دهد بر آنچه سد خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در تسکین و تمکین منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از تسارع بدگی مجاوزت حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور

یعنی نفس را طرف مصابر اینها را ... ۱۲

۱ مسالمت آشتی کردن ۱۲ ۲ مجاملت نیکوی کردن ۱۲ ۳ تطرق راه یافتن ۱۲ ۴ ... ۵ مطاوعت فرمان بردن ۱۲ ...

باشد ۱۲ ۶ ... مقدار طعام ... است بخورد و چون زیاده ... باعث ... یعنی نخورد ۱۲

بر وجه وجوب و حسب مصالح نگهداشتن ملکه شود و اما حریت
آن بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله
و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال
بوجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات
بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق رساند
و سخا نوعیست که در تحت آن انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن
اینست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخاست هشت است
اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ
بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان
باشد از سر حاجتی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن

ا آزادگی و بزرگی ۱۲ ... متمکن قادر و جای گرفته ۱۲ ... خرج کردن ۱۲ ... محصول ۱۲ ... جای رسیدن ۱۲ ... [illegible] ۱۲ ... ایثار از گزیدن ... [illegible] ۱۲

وبذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما
عفو آن بود که بنفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب
مکافات به نیکی با حصول تمکن از ان و قدرت بران و اما مروت
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بتحلی بزینت افادت و
بذل ما لا بد یا زیاده بران و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید
بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
بعضی باشد بدل خوشی از چیزها که واجب نبود بذل آن و اما
مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزها که واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت

خوشی بطوع مفعول مطلق باشد یعنی بذوق
از روی خوشی میشود در عمل متواتر
الا این رسم خط دیده ارشد ۱۲ چ
زیور و غیره ۱۲ سه ای تجلی دل و آرایش
آنچه باید چیزی را آراسته کنند مانند لباس و
تبدن وز زیور کردن ۱۲ سه زینت آراستن
کم ذی صاحب حاجت باشد ۱۲ سه تجلی آراستن
دیتیمان و محتاجان و بیوه و غیره
تنگی دادن بیباوران

پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق وایثار هر چیزی که ممکن باشد با او واما الفت آن بود که رایها
واعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق
شوند واما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات ومعاونت
تجاوز جائز نشمرد واما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که
بکسی رسد مستشعر بود وهمت بر ازالهٔ آن مقصور دارد واما صلهٔ رحم
آن بود که خویشان وپیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد واما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند
بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند ودر اساءت کمتر از آن
اما حسن شرکت آن بود که دادن وستدن در معاملات بوجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد واما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت
وندامت خالی باشد واما تودد آن بود که طلب مودت اکفا

و اہل فضل بخوشروئی و نیکو سخنی و دیگر چیزہائیکہ مستدعی انمعنی بود نماید و اما تسلیم آن بود کہ بفعلیکہ تعلق بباری سبحانہ داشتہ باشد یا بآن کسانیکہ بر ایشان اعتراض جائز نبود رضا دہد و بخوش منشی و تازہ روئی آنرا تلقی نماید اگرچہ موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود کہ در کارہائیکہ حوالۂ آن بقدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق دران مجال تصرف صورت نہ بندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچہ باشد میل نکند و اما عبادت آن بود کہ تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکہ و انبیا و ائمہ و اولیا علیہم السلام و اطاعت و انقیاد او امر و نواہی صاحب شریعت را ملکہ کند و تقوی را کہ متمم و مکمل اینمعنی بود شعار و دثار خود سازد و این ہست حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتہای بی اندازہ تصور توان کرد کہ بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود واللہ ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس کہ اصناف رذائل بود چون فضائل در چہار جنس محصور است اضداد آن کہ اجناس

[حاشیہ] ۱ یعنی انبیا و اولیا ۱۲ ۲ ای بفعل آنچہ باشد ۱۲ ۳ شعار بالکسر جامہ کہ بر بالای جامہ دیگر پوشند و آن جامہ زیرین را شعار گویند ۱۲ زبیدی ۴ ای حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲ · پذیرفتن ۱۲ · اعتماد کردن ۱۲

رذائل بود و در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد
حکمت ست و جبن که ضد شجاعت ست و شره که ضد عفت ست
و جور که ضد عدالت ست اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی
هر فضیلتی را حدیست که چون ازان حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو
و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند بل هر قید که در تحدید فضیلتی
معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت
کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابهٔ وسطی ست
در رذائل که بازائی او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره تا
همچنانکه بر سطح دائره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطها ست
از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد حصر نیاید از جوانب چه
بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر
باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل
در غایت بعد باشد و انحراف ازان حد در هر جهت و جانب
که اتفاق افتد موجب قرب بود و بر ذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه
میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس ازین

روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود بود
واطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
و ارتکاب رذائل مانند انحراف ازان خط و ظاهرست که میان
دو حد خطی مستقیم تر یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود
و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت
نه بندد و انحراف ازان منهج نامحدود باشد و ازینجهت باشد صعوبتی
که در التزام طریقهٔ فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریکتر و از
شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی ست چه وجود وسط حقیقی میان
اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر
دید آنچه حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها

ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لایخطیہا اعسر واصعب باین معنی خواستہ اند و بباید دانست کہ وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی انچہ فی نفسہ وسط بود و میان دو چیز مانند چہار کہ وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر انچہ وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم ہم ازین قبیل باشد و ازینجا است کہ شرائط ہر فضیلتی بحسب ہر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنہ و غیر آن ہم اختلافی لازم آید و بازای ہر فضیلتی

از فضائل شخصی معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس
رذائل هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است
که دواعی شر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصر این
اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت
اعطای اصول و قوانین بود نه احصای جزئیات چنانکه درود گر و
زرگر را قانونی بود در تصور از در و انگشتری که بتوسط آن قانون نامتناهی
ازین نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع را
از انچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا
کند رعایت بتقدیم و واجب نبود که تصور کنند اعداد درها و
انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که
در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است
یکی انچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگری انچه از
مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی

در جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن رذیلت طرف
و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهارست پس اجناس
رذائل هشت باشد دو ازان بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود
شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در
طرف افراط ست استعمال قوت فکری بود و انچه واجب نبود یا
زیاده برانچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و
اما بله و آن در طرف تفریط ست تعطیل این قوت بود بارادہ
نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط ست اقدام
بود برانچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف
تفریط ست حذر بود از چیزی که حذر ازان محمود نباشد و اما شره
و آن در طرف افراط ست ولوع باشد بر لذات زیاده از مقدار

یعنی میانگی ۱۲ — خمود فرو مردن و افسردن ۱۲ — شره بمعنی حرص ۱۲ — گربزی زیرکی و حیله گری و نیرنگ سازی ۱۲ — سفه و بله بیعقلی و نادانی و ابلهی ۱۲ — تهور ناترسی و بیباکی و جبن بزدلی و نامردی ۱۲ — در افراط و تفریط ۱۲ — ولوع حرص ۱۲

واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط ست سکون بود
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم[1] و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و اما انظلام[2] و آن در طرف تفریط ست تمکین دادن
طالب اسباب معاش بود از غصب[3] و نهب[4] آن و انقیاد نمودن
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه
توصل[5] باموال و اقوات و غیر آن بسیار ست ظالم و خائن
همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و
همبرین سیاقت (طریق ١٢) در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
اعتبار باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط[6] و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین

انواع

---

[1] ظلم تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ١٢
[2] انظلام تمکین فاعل ظلم از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهی او باشد
[3] غصب بستم · طریق مذلت ١٢
[4] نهب غارت ١٢ · گرفتن ١٢
[5] توصل رسیدن ١٢ · وجوه طرق ١٢
[6] افراط مبالغه در زیادت ١٢ · تفریط مبالغه در کمی ١٢

واصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی
در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای
توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال آنچه بازای نوعی چند
(رسیدن ۱۲)
لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوییم از انواع
حکمت هفت نوع برشمرده اند ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و
سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و
بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و ما بین
(کند ذهن شدن ۱۲)
بلادت آن منجا هیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت
فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام
فهم و میان ابطای که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط
بود بین التهابی که بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

ل بازای برابر شدن و مقابل ۱۲
ذکا تیزی طبع و خبث آنهم ۱۲
زیرکی و زود دریافتن ۱۲
سرعت ذکا از حد گذشتن تخیلات باطل افتد ۱۲
بلادت آنکه استعداد او انجا نهایتی دارد و
ابطاء درنگ کردن ۱۲
انقطاف ربودن و در ربودن برق ۱۲
زیرکی دریافتن ۱۲
التهاب افروخته شدن ۱۲

و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تا خیر افتد و اما سهولت تعلم وسط بود میان مبادرتیکه در استنباط صور را مجال ندهد و میان تعصب که تعذر مؤدی بود و اما حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر با دراک چیزیکه در تعقل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود میان عنایتی زاید بضبط انچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلتی از استنباط صور که مؤدی بود با عراض از انچه حفظش مهم باشد و اما تذکر وسط بود میان استعراضی که اقتضای تضییع روزگار و کلالت آلت کند میان نسیانی که از اهمال انچه مراعات آن واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر اجناس میباید گفت و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق

۱ مبادرت پیش دستی [illegible]

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس
فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تهور بیشتر بینند
گمان برند که فضیلت کامل ترست و طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمیست و مباینت وجود
و عدم سخت ظاهرست و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود و

و طرف افراط که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل
رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت ظهور و طرف
واضح بود این ست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از
بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه
بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید
انشاء الله تعالی

فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه

شبیه فضائل بود از احوال پیش ازین در بابی که بر بیان خیر و
سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل
قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه
متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه
بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که
ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل
تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت ست و جنس باقی تعلق
بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار جنس
باقی بدن و چون افعالی صادر شود از مردم شبیه بافعال

اہل فضائل و در تمیز میان فضیلت و انچہ نہ فضیلت بود بمعرفت
حقیقت ہر فعلی و تمیز میان انچہ مبدای آن فضیلتی بود وانچہ
مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
فصل ثمعنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند کہ مسائل علوم
را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان ہر نکتہ از
نکت حقائق کہ بطریق تقلید و تلقف فرا گرفتہ باشند بر وجہی
ایراد کنند کہ مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس
گواہی دہند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی کہ ثمرهٔ حکمت
بود در ضمائر ایشان مفقود و خلاصہ عقائد و حاصل معارف
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبہ
نمودن ببالغان پس آثار این جماعہ و امثال ایشان شبیہ بود

بانکار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسی که عفیف
النفس نباشد مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند
یا بجهت انتظار چیزی هم ازان جنس در ماهیت و زیاده ازان و هم
مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از حساس
بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
دریافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا
و کوهها و بیابانها و روستاها که از شهرها دور تر افتاده باشند
و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان
بامتلا ممتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بحاسه آلت راه یافته

سیر شدن ۱۲ — رنجوری ۱۲ — کند شدن ۱۲

ف تناول فرا گرفتن و برداشتن ۱۲ ف ادمان پیوسته شراب خوردن و همواره کاری کردن ۱۲ ف اوعیه بالفتح ظرفها جمع وعا ۱۲ ف حاسه ... در یابنده چیزی را ۱۲

ف ... را ۱۲ ف مانند طلب حوران بهشت مر زاهدان را ۱۲

ف اعفا جمع عفیف یعنی پرهیزگار ۱۲ ف مثل ...

ف ... معلوم میشود که ... پیدا ...

ل نفس ... کاری کند و ...

ل ... و مصدر ... نفس ... از جهت آنکه ...

ویا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از

جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد ویا بسبب استشعار

خوفی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق

افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا

ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان

بصفت عفت موصوف بودند و عفیف بحقیقت آنکس بود

که حد حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن

بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی

بی وجود آن ممتنع ست آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شائبه

غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این

اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و

چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل

ای غرض چیزی آن کس عفیف بود ۱۲ — عه ای از وقت تولد چنین بوده ۱۲

است که بزیور عفت آراسته باشد ۱۲ — محال است زینت و حسن آن قوت بهمین

که بقای تن و بقای نوع انسانی بی او — کردن فضیلت عفت آن را که قوت شهوانی

اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند
کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا
بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و
مال و عرض[1] و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم
(علامت ۱۲)
نباشند چون اهل شر یا کسانیکه بمجون[2] و مضاحک و انواع ملهیات
(بازیها ۱۲)
مشتهر باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند
افعال تجار و اهل مرابحه[3] بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه
(سوداگران ۱۲)
و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص
و شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت
رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان
(سود ۱۲)
بر سبیل تبذیر[4] بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال
و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و
صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را بدخل صعب بود و مخرج سهل
(خرچ ۱۲)

---

[1] آبرو ۱۲ ... [2] ... [3] ... [4] بے فائدہ خرچ کردن ۱۲ — صعب سخت دشوار ۱۲ — [illegible]

و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی تند بلند برد
و از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
(بگواهی ۱۲)
بردن سنگی گران ست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
(بالا ۱۲)
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و
نفع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندک ست و سلوک طریق آن بر احرار
دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان تر و بدین
(اندیشه ۱۲)
سبب بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و
(کم بهره و اندک ۱۲)
از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه
خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و
مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت از مذمت
(غبطه کرده شده ۱۲) (ناپاکت ۱۲)

[illegible] از محیطه سلیمان عم ... [illegible]
... که حکمت با آوازی بیدار است ... [illegible]
... در وی در خواب ... [illegible]
که مقدار و بعاقبت ... [illegible] اکتساب مال از وجوه
... آن بود که ... مصارف محموده
مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه ... [illegible]
امتناع یعنی دشوار از اکتساب ... [illegible]
آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد بخلاف حسد ۱۲ ... [illegible] ۱۲

ونزاهت عرض از اعتراض واحتراز وسخ خیانات وسرقات
وتجنب از ظلم اکفا یا فروتران وتنزه از آنچه مستدعی فضیحت
ولوم وعار باشد چون خدیعت اغمار وقیادت فجار وترویج
متاعهای خبیث بر اغنیا وملوک ومساعدت ایشان در فواحش
وقبایح وتحسین شنایع وفضایح بر حسب میل طبایع ایشان
وتحفه بردن غمز وسعایت ونمامی وغیبت ودیگر انواع شر
وفساد که طلاب مال ارتکاب کنند وایثار کند بر منفعتی وراحتی
که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس بخت را ملامت
کند ونه از گردش روزگار شکایت نماید ونه بر چنین متمولان و
منعمان حسد برد ولیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال
بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل ست مشوب نگرداند

واگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت وی

که جواد محض ست تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده

و همچنین عمل شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت

در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت حروب و رکوب

مکروه و اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی

دیگر از انواع رغائب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین

اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و

ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت

حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و

بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای

مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و

بسیار بود که عیار پیشگان با اعفا و شجعان مشابهت نمایند

---

۱ [illegible] چالاک و زیرکی کردار [illegible] برای فساد ۱۲ ... ۲ [illegible] ... ۳ [illegible] خوردن و غیره ۱۲ ... ۴ نهمت [illegible] حرص شدن ۱۲ ... ۵ رکاکت [illegible] ... ۶ [illegible] ... ۱۲

بآنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه
اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط
وقطع اعضا و اصناف جراحات و نکابات که آنرا التیام نبود
از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب صبر رسند
بدست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال
و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای
جنس و شرکای خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت باشند
ایشان باقی و شایع گرداند و همچنین شجاعت نماید
کسیکه از ملازمت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط
جاه محترز باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
باشد تا لقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم
معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد و سبب معاودت

او با مثال آن حال شود همچنین عشاق و طلب معشوق از غایت
رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن
در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت
شیر و فیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت
بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است
پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت
شجاعت یا آنکه در اغلب مقصود او از ازالهٔ مقاومت عاری باشد و
مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی صلاح
کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت ست درو مفقود ست لیکن شجاع
بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را

گردابها ۱۲ — خوف کرده شده ۱۲ — برتری ۱۲ — استواری ۱۲ — ای از دفع ۱۲ — مقابل خود ۱۲ — شکار ۱۲ — ای در ستر ۱۲ — بعد از آن ۱۲ — پرهیز و ترس ۱۲ — انقطاع ۱۲

بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاعت مبادی شجاعت
احساس نیفتد که مبادی شجاعت مؤدی بود بخوف هلاکت
ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه دار دنیا و چه بعد از
مفارقت خاصةً آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عزّ و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه
آنکس که این سیرت دامنگیر او شود داند که بقای او در عالم فانی
روزی چند معدود خواهد بود و هر آئینه سرانجام کار مرگ است
و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذبّ از دین و حمایت حرمت از دشمن و
کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین
جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد

---

۱ [illegible]
۲ یعنی دریافتن و دانستن ۱۲
۳ [illegible]

و داند که بددل در اختیار فرار طلب بقاے چیزے می کند و
بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال
است با آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات
او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار
گذارد پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد
دوست تر دارد از تاخیرش با چندین محنت و آفت و سخن
شجاع بالاتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی ست و آن
سخن اینست قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم
ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف
ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و
حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین

ل یعنی باتفاق کافه اهل ملت بشجاعت موصوف اند ۱۲
ک گفت علی رضی الله عنه مر یاران خود را ای مردمان بدرستیکه اگر کشته نشوید ہم شما خواهید مرد و قسم آن خداست که نفس پسر ابی طالب بدست او ست ۱۲ ہر آینه زخم شمشیر بر سر آسان ترست از مردن بر فرش ۱۲

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
تصور کرده باشد داند که افعالیکه برشمردیم هر چند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج ست و معلوم شود که
نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضائح نه اندیشد شجاع بود کسانیکه
از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از آفتهای
هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خائف
نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و چنین
کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افگند
بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی
دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی
افگند و در شناخت با هر شود یا بیضرورتی در معرض شتری مست یا گاوی نافر بیخته

[illegible]

یا اسپی تند ریاضت نایافته بشود تا بشجاعت مراد کند و مقدار خود
در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر باشد
از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا بزهر
بکشند یا بچاهی افگنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی
یا از مقاسات امری شنیع بر بد دلی حمل کردن لائق تر است از آنکه
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که
حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آن حال بود ازینمعنی
واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود و بر کافهٔ
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسیکه قیّم امور دین و
ملک بود بجنبان کس مناقشه و مضایقه نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانیکه بد و تشبه کنند و از شجاعت

ح ۱ تصلف بالفتح و تشدید لام گو ... ۱۲
ح ۲ کافه بتشدید فا همه ۱۲
قسم دن ۱۲ کشف ح ۳ قیم بتشدید یا ...
قابل معنی هم ۱۲ ح ۴ مناقشه باهم ...
کسیدن یا و از نده ۱۲ در حساب ۱۲
دور و دراز رفتن در چیزی در حساب ۱۲
ح ۵ مضایقه باهم تنگی کردن ۱۲

بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او
بشدائد در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقائع و استخفاف او
بچیزهائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولیکه
ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار
واجب بود بر کسیکه مستحق ایذا باشد در وقتیکه لائق بود و چون
انتقام کشد بهترین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه
در معرض انتقامی افتد و از ان ممنوع شود زبونی نفس او ماده یابد که
زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد از ان که بمراد رسیده باشد
نشاطیکه در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام
اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان بوده اند

[illegible]

که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افگنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی
بکار آنکس راه یافته باشد و چنین انتقام (ای انتقام ۱۲) وبال صاحبش موجب
مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
نیکو نیاید (ذلت ۱۲) الا از مرد حکیم و شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را
بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود[1] و هر حکیمی عفیف و شجاع
بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت
ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول[2] کنند از جهت ریا و سمعه (شهرت ۱۲)
تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت

---

[1] حکمت عبارت از ادای لوازم عفت و شجاعت [illegible] آن بجهت آنکه باید و چیزی که شاید بجای [illegible] وقت و مقداری [illegible] می شود ۱۲ ... تا لازم آید که هر عفیف و شجاع حکیم باشد [illegible] شجاع حکمت می داند و از ادای لوازم عفت و شجاعت در رعایت حقوق و شرائط آن که عبارت از دانستن محل و مکان و زمان و مقدار و مقتضای مصلحت و غیره باشد تعلق بحکمت دارد پس [illegible] عفیف [illegible]

[2] عمل عفت با اصل [illegible] عمل خود را [illegible] ریا نمودن عملی بجهت دیدن کسی ۱۲ عدول ای بسیار عدل کننده ۱۲

غرضی دیگر مانند انچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال امثال این طایفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و اقوال که صادر شود از ان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نه شود بتقدیم رسانیده باشد بعد از ان در انچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این انگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی ... بود ... آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از انچه بدان شبیه بود باز شناسد والله الملهم الصواب

فصل هفتم

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن لفظ عدالت از روی دلالت منبی ست از معنی مساوات

راست کردن — حصول — روان ۱۲

ست ۱۲ ... بمعنی ... تقدیم ... ۱۲

و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبهٔ
اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال
مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدا اول که واحد
حقیقی است در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است
از علت اولی که موجود مطلق است در جملگی موجودات پس هر که
بوحدت نزدیکتر وجود او شریف تر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت
شریف تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر
شده است و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست
چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
و هر چه جز او ست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه

یعنی چون گفتیم که این نیزه چهار ذراع است فهمیده میشود که مقدار نیزه و مقدار ذراع یکیست پس نیزه و ذراع مساوی اند و مقدار اجزای
چهار ذراع که طرفین مساوات اند هم دو مساوی اند ۱۲ وحدت است ۱۲
سریان آثار و صدور افعال خدای تعالی در جملگی معدودات مانند
یعنی سریان آثار وحدت در تمامی ذرات ممکنات ۱۲
بفیض انوار هستی است در تمامی ذرات ممکنات ۱۲ ای عفت و عدالت
سخاوت و شجاعت هم سه اطراف اند یعنی بمنزلهٔ دایره اند و عدالت
وسط حقیقی یعنی بمنزلهٔ نقطه است که مرجع این هم سه
است و این هم سه از عدالت قائم اند و عدالت از اینها پیدا ۱۲

وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات ست کثرت
مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات ست
(رذالت ۱۲)
و اعتدال ظل وحدت ست که سمت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اصناف متباین برگیرد و بحلیهٔ وحدت آن را از
(زیور ۱۲)
حضیض نقصان و رذیلت فساد با وج کمال و فضیلت ثبات
(پستی ۱۲) (بلندی ۱۲)
رساند و اگر اعتدال نبودی دائره وجود بهم نرسیدی چه تولد
موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است با متزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مؤدی باطناب الی آنکه
ما بر سر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات اند و چنانکه در موسیقی نسبت که نسبت مساوات بود

بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد
تناسب خارج افتد و در دیگر امور هرچه آنرا انتظامی بود بوجهی
از وجوه عدالت در و موجود بود والا مرجع آن بفساد و اختلال
باشد ل۵ بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که
عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که
مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گویی نسبت اول
با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم ست
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
متناسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی

کم منفصل ۱۲ کم متصل ۱۲

ل۵ قوله
بیانش آنکه الخ یعنی مساوات
جائی اعتبار باشد که جوهرهای متساویه در جوهر ذات
خود یا کمیت و مقدار و عدد واحد باشد و آنجا که مماثلت معدوم
است مساوات چنان باشد که نسبت اول بطرف دوم نسبت دوم
بطرف سوم مثلا نسبت دو با چهار بعینه نسبت چهار است با هشت و ازین دو که مساوی نسبت
یعنی عدد چهار از هر دو جانب گرفته این نسبت را متصله نامند و گاه باشد که گویند که نسبت
اول ایشان با پنج نسبت ثالث است برابع چنانکه گویند نسبت دو با پنج نسبت چهار است
بشش چون هر یکی از اعداد درین نسبت جدا جدا گرفته شده ازین نسبت
را منفصله گویند ۱۲ ل۳ نسبت عددی یعنی برابری و
تناسب عددیه وغیره که با عداد بیان توان کرد
و نسبت هندسی مثل نسبت
ایشان با آن خط

ونسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده آمد

و قدما را در تنظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط

آن مبالغه عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که

(شرط ۱۲)

مقتضی نظام معیشت بود و اراده را دران مدخلی باشد آن

(جزء ۱۲)

سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم

آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق

(داد و ستد و غیره ۱۲ — خرید و فروخت ۱۲)

بقسمت اموری دارد که تعدی را دران مدخلی بود چون

تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این

(یعنی قسمت اموال وغیره ۱۲)

شخص باین کرامت یا باین مال مانند نسبت کسی است که در مثل

رتبه او بود با کرامتی و یا مالی مانند قسط او پس این کرامت

(منصب یا خدمتی ۱۲)

واین مال حق اوست و او را مسلم باید داشت واگر زیادتی

و نقصانی بود ظلمی فرمود واین نسبت شبیه است بمنفصله

واما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه منفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی ست پس در معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی ست پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر ست با رتبه خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و تکافی بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات می دهد چیزهای نا متناسب نا متساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آئینه

[illegible]

مقداری از زائد نقصان باید کرد و بناقص زیادہ کرد تا تساوی
حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف
کند از هر دو تخمین و در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر اختلافات
(سود و زیان ۱۲)
پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد
تکافی حاصل آید و اگر تکافی باشد چون از یکطرف نقصان
(بمساوات ۱۲)
کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و
در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده
گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن
رد چیزها باعتدال صورت بندد ناموس الٰهی باشد پس بحقیقت
(شریعت ۱۲)
واضع تساوی و عدالت ناموس الٰهی است چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع ست و معیشت
او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح تر گفته آید

قوله [illegible] زیادہ ۱۲ — در ربح ۱۲ [illegible] — از اوساط و نقطه ۱۲ — [illegible] در زبان [illegible]

و تعاون[۱] موقوف بود برآنکه بعضی خدمت کنند و از برخی
بستانند و برخی بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود به صباغ دهد و صباغ عمل خود
(درودگر ۱۲) (رنگریز ۱۲)
با و تکافی حاصل آید و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود
یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بتوسطی مقومی[۲] احتیاج افتاد و آن
(واسطه شونده و برابر کننده ۱۲)
دینار است پس دینار عادل و متوسط ست میان خلق لیکن عادل
صامت[۳] و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاونان
(امام و پادشاه ۱۲)
بدینار که عادل صامت ست حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت
طلبند و او اعانت دینار کند تا انتظام و استقامت بالفعل
موجود شود و ناطق انسان ست پس ازین روی بحاکمی حاجت
(گویا ۱۲)
افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی حاکم انسانی

---

[۱] تعاون یکدیگر را یاری کردن یعنی در اوقات مختلفه بعضی معاون دیگری باشد تا هر یکی را یاری شود و الا از درست تعاون ... مثلاً نجار از برای دیگران چیزی بسازد و دیگری از برای او کشت نماید و نساج از برای او ... کند ۱۲

[۲] مقومی: قیمت کننده ۱۲

[۳] صامت: خاموش ... ۱۲

و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموس عدل است
و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند
و از این جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدای تعالی
مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و
در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است
انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا
الحدید فیه باس شدید و منافع للناس الآیه و دینار که مساوات
دهنده مختلفات است احتیاج از ان سبب افتاد که تقویم مختلفات

باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معامله در وجود اخذ و عطا منتظم

و منتظم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید

اعتدال حاصل آید و معامله صباغ با نجار متساوی شود و این

از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است

و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار

متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها و مشقتهای

کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه

مبارزان بیشمار افتد و بازای عادل جائر بود و آن کسی باشد

که ابطال تساوی کند و بر مقوال سخن ارسطاطالیس قواعد گشته

جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را

منقاد نباشد دوم جائر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند سوم جائر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادیکه از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادیکه از جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیم‌تر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس الهی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجود عدالت و ناموس الهی جز بجمیل نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بچیزها یکه مودی بسعادت باشد و نهی او از فسادهای مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از زنا و ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول

[illegible]

در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است
که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و
جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود
باسرها ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلاً آنچه در
بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل
مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی
دادن دروغ و این صنف بجفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که
بتغلب و تکبر بود مانند تعذیب بقید و اغلال و آنچه جاری مجری
آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت پادشاه که رفع و ابطال
این فسادها کند و خلیفهٔ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس
خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و ازینجا
گفته اند الخلافة تطهر بعد از ان گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را

[illegible]

در آوردن مجرمان از زندان و خود را از گناه باز داشتن ۱۲

دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی که به بسیار بسیار
مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرائط استعداد
این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت
حقیقی باشد و مرتب داشتن مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب
جملگی اصناف مضرت مصورست در چهار نوع اول شهوت
و ردائت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد
سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم سقا و حسیرتی مقارن
ذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را و آن اضرار التذاذی و ایثاری صورت نبندد مگر
آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض
رضا دهد گاه بود که کراهت آن اضرار و تالم بدان احساس
کند و مع ذلک قوت شهوت بارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر

که تعمّد اضرار غیر نماید بسبیل ایثار و از ان التذاذ یابد مانند
کسیکه غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری
ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را از مکروهی که بآنکس رسد
لذتی حاصل آید بر وجه تشفّی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدّی بود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی
آید هر آئینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقا مبدأ
فعلی ست که در و سببی خارج باشد از ذات صاحب فعل و او را دران
اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه ستوری یا ضعت نا یافته
که شخصی بر و نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در و دلبستگی باشد
و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود دران واقعه غیر ملوم
و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت
و عتاب از و ساقط نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر

غمز: چغلی ۱۲ — ظلمه: جمع ظالم ۱۲ — مؤدّی: رساننده ۱۲

لازم آمد ۱۲ — ملامت ناکرده شده ۱۲ — واقع گردید حزن و اندوه ۱۲

وانقیاد قوت غضبی و شہوی کہ صدور قبح بتبعیت آن لازم آید
بارادہ واختیار او بودہ است الیست شرح عدالت واسباب
آن واما اقسامش در افعال گوییم حکیم اول عدالت را بر سہ قسم
(ارسطاطالیس ۱۲)
کردہ است اول آنچہ مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی
کہ واہب خیرات ومفیض کرامات است بل سبب وجود ہر نعمت
(رسانندہ ۱۲)
کہ تابع وجود است اوست وعدالت چنان اقتضا کند کہ بندہ
بقدر طاقت در اموریکہ میان او ومعبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب مجہود بذل کند
(کوشش ۱۲ خرچ ۱۲)
دوم آنچہ مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و
تعظیم رؤسا وادای امانات وانصاف در معاملات سوم
آنچہ بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند
قضای دیون وانفاذ وصایای ایشان وآنچہ بدان ماند
(جاری کردن ۱۲)
تا اینجا المعنی سخن حکیم است وتحقیق این سخن در بیان وجوب

[illegible] ۱۲ ؎ ۱۲ ؎ ۱۲ ؎ سلوک [illegible] دین ۱۲ ؎ [illegible] ادا کردن ۱۲ ؎ [illegible] ؎ یعنی [illegible]

ادای حقوق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شرطیه عدالت
می باید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
پس باید که بازای آنچه بما می رسد از عطیات خالق عز اسمه
و نعم نا متناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در
ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک مایه انعامی مخصوص
شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد
فکیف اگر بعطاهای نا متناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص
یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه
فلحظه آنرا مددی میرسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی با قیام بحقی
باداى معروفی مشغول نشود لا بد سیرت عدالت چنان اقتضا
کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصور دارد و در اهمال
و تقصیر خویشتن را نا معذور شناسد چه اگر بمثل پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست و مسالک ممالک ایمن و معمور

پاداش ۱۲ — متصله ۱۲ نعمتهای عز — احسانی ۱۲ — پس سخت جور و ظلم باشد ۱۲ — فروگذاشت

آن ضروری قیام نماید ۱۲ — منسوب بوصمت جور ۱۲ — یعنی ۱۲ [illegible]

گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور شود و حمایت حریم
و ذبّ از بیضهٔ ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب
مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم
خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم احسان او
بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و بحسب استحقاق آنگه
هر یک را از اهل مملکت او علیحده نوعی از موافقت قیام باید نمود
که تقاعد از آن مستدعی انتصاف بود و بهمت جز با او در سبیل ...
بسبب استغنای او از صنایع رعیت بمکافات ایشان جز بمدد
دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی مفاخر و شکر
جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت
در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاعت و اندازه
استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب ... خویش که

نشانها ۱۲ — نیکوئی ۱۲ — پوشیده و ظاهر ۱۲ — قدرت ۱۲ پیروی ۱۲ بادشاه ۱۲

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و
اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام نا نمودن بدین شرائط
با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه
افادهٔ نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جوریکه در مقابل آن باشد
فاحش تر چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی
قبیح تر باشد چنانکه ازالهٔ نعمتی از ازالهٔ نعمتی و انکار حقی از انکار
حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و رؤسا
ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه
چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او بنفوس و اجسام میرسد
که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد و اهمال و تقاعد تا چه غایت

ل آن زیاده تر شود ۱۲ ہم قدر انواعی زیاده باشد ۱۲ سنت که بمعنی طریقه باشد جور در مقابل ۱۲ بفتحتین یعنی بضم سین و فتح نون جمع سنت ۱۲ بسبب استغناء وی ۱۲ جز آن چه مذکور شد ۱۲ در مکافات بادشاه از رعیت

مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود ست آنرا
بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه گر تهذیب جسد گوئیم مصنف
کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق
در احصای آنچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از دریا قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده از عهدهٔ معرفت
یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه
نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم
که شرح دهیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات
و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را دران باب
مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق
و دقائق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و
ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل
و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت

بنیاد و آفرینش ۱۲ — احاطه و شمار ۱۲ — پایان ۱۲ — بیان امداد دست ۱۲ — خوبی و زیبائی ۱۲ — روشنی ۱۲ — بیان کردن ۱۲ — رمز گفتن ۱۲ — همسایگی ۱۲

باشد و در طبیعت حالت ۱۲ — یعنی طبیعت کی خلاف ۱۲ — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

وقصد بود دهشت حاصل نیابیم لالعمری ما یجبل هذه النعم الا المنعم اگرچه
حیرت ۱۲
بارئ عز وعلا از مساعی ما بی نیاز ست سخت فاحش وشنیع بود
که ما التزام ادای حقی وبذل جهدیکه بوسیلهٔ آن وصمت جور
وسمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم نه کنیم حکیم ارسطاطالیس
نشانی ۱۲
در بیان عبادتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را خلاف ست در انچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام وصلوة وخدمت
هیاکل ومصلیات وتقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید وقومی
بتخانها ۱۲ مساجد ۱۲
گفته اند که باقرار ربوبیت او واعتراف باحسان وتمجید او بر
بزرگی ۱۲
حسب استطاعت اقتصا باید کرد وطائفه گفته اند که تقرب
ای هر قدر تواند قیام نماید ۱۲
بحضرت او باحسان باید نمود اما بانفس خود بتزکیه وحسن سیاست
واما با اهل نوع خود بمواسات وحکمت وموعظت وجماعتی گفته اند

که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الٰهیات و تصرف در مجادلاتیکه موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد و توحید او بجد توفیق انجامد و گروهی گفته اند که انچه خدای عزوجل را بر خلق واجب ست یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف ست این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و از دو ترجیح بعضے ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متاخر از حکما گفته اند که عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول انچه تعلق با بدان دارد مانند صلوٰة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات دوم انچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ وجود و حکمت او بر عالم و انچه ازین باب بود سوم انچه واجب شود

مباحثه علوم ۱۲ — اے ارسطو ۱۲ — ارکان ۱۲ — کعبہ — ارواح ۱۲ — رنجیدن ۱۲

[illegible]

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و
مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با عدای
دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکتر اند
گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اول اعتقاد حق دوم
قول صواب سوم عمل صالح و تفصیل هر یک بر حسب هر وقت و زمانی و
بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که
ورثه انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلائق واجب بود اقتدا و
و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و
بباید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الهیت منازل
و مقامات است و آن مقام چهار است مقام اول مقام اهل یقین
است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای
کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشانرا محسنان

مزارعات: کشاورزی ۱۲ — حمایت: نگاه داشت ۱۲ — صواب: راست ۱۲ — اضافتی: نسبتے ۱۲ — ایشان: انبیا و علما ۱۲ — موقن: یقین کننده ۱۲

حریم گرد اگرد خانه مجاز از ناموس و زوجه و اهل خانه
حفظ آن کننده مستعمل است ۱۲
مقام در لغت ایستادن و جای ایستادن و در اصطلاح سالکان مرتبه ایست که بنده را حاصل شود
در آغاز سلوک و توسط سالک آنست که از مقامی بمقامی منتقل شود
ترقی کننده تا از بود و نمود نیز بگذرد و سوم مرتبه تمکین
مقام کسی که قدم او از تلوین و اول بتمکین رسیده است
که آن را مرتبه فقر و فنا گویند ۱۲

گویند و این مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند
و بفضائل ملکیه برشمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد
بود و ورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت
نه بندد استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص
و نشاط در طلب دوم اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا
از جهل و نقصان قریحتی که نتیجهٔ اهمال بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب
اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع ازان حضرت
که لعنت عبارت ازانست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که
مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید سوم سقوطی
که موجب طرد بود و مقت به تبعیت لازم آید چهارم سقوطی

که موجب نسارت بود یعنی دوری از حضرت و بغض بتبعیت لازم (راندن ۱۲)
آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاعات
نیز چهار بود اول کسل (کاهلی) و بطالت (بیکاری ۱۲) تضییع عمر تابع آن افتد دوم
جهل و غباوتی[1] که از ترک نظر و ریاضت بتعلیم خیزد سوم
وقاحتی که از اهمال نفس و خداعت و خلاعت[2] (بیحیائی ۱۲) غدا را (بیوفا ۱۲) و
در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن بر ذایل
که از استمرار قبایح و ترک انابت (رجوع و توبه ۱۲) لازم آید و در الفاظ تنزیل
زیغ[3] و رین[4] و غشاوه[5] و ختم آمده است و معنی این چهار لفظ
بمعانی این چهار سبب نزدیکست و هر یکی را ازین شقاوتها
علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی
اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی
گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای نفس
بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس

---

[1] غباوت بالفتح کول و کند ذهن شدن ۱۲
[2] خلاعت بالفتح ناپاکی و فسق و بیحیائی و بیباکی
[3] زیغ کج شدن و میل کردن ۱۲
[4] رین زنگ گرفتن دل ۱۲
[5] غشاوه پرده و پوشش و غشوه و غشاوه همه بمعنی پرده است ۱۲

برادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود
واین حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز
گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از
جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف دیگر
فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب
زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائر (جور کننده ۱۲) در آنچه نافع بود خویش را
زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت تساویست
و در هر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف
عدالت جورست و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط
اعتدال لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی
اعتدالات را و عدالت هیئتی نفسانی بود که ازو صادر شود
تمسک بناموس الهی چه مقدر (اندازه کننده ۱۲) مقادیر و معین (تعیین کننده ۱۲) اوضاع و اوساط (جمع وسط)
ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع منافات
و مخالفت صاحب ناموس (شارع ۱۲) در طبیعت نباید بلکه بکلی همت او بموافقت

معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات از و یا بطبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل معین شود و باید دانست که این هیئت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیئت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان دارد چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیئتی که قابل ضدی بود غیر هیئتی که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم ست و عدالت را با حریت اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و کتساب
اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب
با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از ان بود که بحریت چه
خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت
مردمان در محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع
مال و حر و جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و
انفاق کند و درویش نماید چه کسوب بود از وجوه جمیله و مکاسل نکند
در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال ست و از تضییع
و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی
حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از ان جوابی گفته اند و آن انیست
که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود

ای عدالت ۱۲ — عدالت ۱۲

از نفس ۱۲ ... نفقه عیال ۱۲ — زیاده از حق دادن — تنگی کردن ۱۲ — بیرون کردن ۱۲ — مبالغه کاسب ۱۲ — نیکوئی ۱۲

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود چنین
ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که با قدرت بر نفع نفس
اختیار بآن ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابوعلی
رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن اینست که چون
مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر
فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
صاحب شهوت بافراط یا کسیکه در مستی عربده کند افعالی اختیار
نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
آن فعل آن بود که در جائی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل
است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و
استعمالش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

سکون سورت آن قوت قبح و فساد ظاهر گردد و اما کسانی که
بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب
نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند
از سوال اول مشکل تر و آن اینست که تفضل محمود است
و داخل نیست در عدالت چه مساوات بود و تفضل زیادت
و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل ست و او در مرتبه وسط ست
پس چنانکه نقصان از وسط مذموم ست زیادت هم مذموم بود
پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد جواب آن اینست که
تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود در
توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکه وسط
است میان اسراف و بخل زیادت در و با حتیاط نزدیک تر
از نقصان ست و عفت با آنکه وسط میان شره و خمود
نقصان در و با حتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت
نه بندد مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول انچه استحقاق
واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با ن

اضافه کند و اگر بمثل همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضائع گذارد
متفضل نبود بلکه متبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست و زیادت و متفضل عادلی
است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر
دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف ترست از انجهت
که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج ست از عدالت
و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
(در قولیکه بیاید عنقریب ۱۲)
چه عدالت که مساوات ست گاه بود که در جوهر[1] بود و گاه بود که
در کم[2] بود و گاه بود که در کیف[3] بود و همچنین در دیگر معقولات و
بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت[4]
(برابر ۱۲) (چگونگی ۱۲) (چندی ۱۲)
که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی
(برابر برابر ۱۲)

---

[1] [illegible] تمام در جهان برابر بودند ۱۲
[2] یعنی چیز اندر [illegible] کمی یک طرف [illegible] ۱۲
[3] یعنی چگونه اند سیاه اند یا سفید ۱۲
[4] آب یا هوا اگر در کمیت کم است [illegible] مساوی باشد ... در کیفیت یا هوا اگر در کمیت بیشتر است پس اگر ... در کمیت بعضی برابر بودی در کیفیت ... افزون آمدی ۱۲

و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی و افنا و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمترین مدتی (فنا کردن ۱۲) و لیکن باری عز و علا بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگری را بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف[1] افتد جزوی که بر و محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره بدین معنی ست قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الٰهی و بتفضل کلی نه فرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه بالفضل[2] خواند و بر آن حث و تحریص کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود۔

[1] مثلاً اگر جزوی بر طرف باشد آنرا جزو محیط بخود فنا کند ۱۲
[2] بالفضل ای عدالت با حتیاط گیرد ۱۲

وانچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام
نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً
اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت
عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح آید و انچه گفتیم که عدالت هیئتی
نفسانی ست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی
است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول
بنسبت با ذات آن هیئت دوم باعتباری با ذات صاحب هیئت
سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکنند
شهوت او را باعث شود بر امری ملائم طبیعت خویش و غضب
بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات

واانواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و
تجاذب قوی اجناس شر و ضر حادث شود و حال همبرین گونه
بود هر کجا که کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منتظم گرداند
و بهمین وحدت که ظل آله است ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس
راکه حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب می کشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
عزوجل ست در ذوات انسانی حاکم قوی گردانند تا او شرائط
اعتدال و تساوی نگاه دارد هر کی بحق خود رسد و سوء نظام که
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین جمله
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیره هم
برین صفت و بعد از ان تعدیل با اجانب و اباعد و بعد از ان
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر تعدی بنفس و نظر بشود
وعدالت او تمام گردد و چنین شخص که بعدالت او این غایت
رسد ولی خدا تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود

این بدترین خلق خدا کسی بود که اول بر خود جور کند بعد از آن
بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف
حیوانات با همال سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین
مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما گفته اند که قوام
موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطرار مردم باقتنای
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات
صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند خلاف مرتفع
شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لائق تر
است در شرح امر محبت توقف اولیتر والله اعلم فصل هشتم در ترتیب
اکتساب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است که
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات
یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبادی

تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب
بوسائط ادوات و آلات [اسباب ۱۲] تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت
بر صناعت مقدم ست در وجود و هم در رتبه چه صدور او
از حکمت الٰهی محض ست و صدور صناعت از مجاولات و
ارادت [خواهشها ۱۲] انسانی باستمداد و اشتراک امور طبعی پس طبیعت بمنزلهٔ
معلم و استاد ست و صناعت بمثابهٔ متعلم [شاگرد ۱۲] و تلمیذ و چون کمال
هر چیزے در تشبه آنچیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت
در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او [مانند شدن ۱۲] بطبیعت چنان باشد که در
تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزے بجائے خویش و تدریج و
ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الٰهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیدن ست از صناعت

صورت تخت بکمال آورده اول پایه را آورده بعد از ان بهم پیوسته و عمل نماید ۱۲

بوجود آمدن و هم بجهت ان صناعت ست که صانع در وقت

یعنی چنانچه طبیعت اصل ماده را ابتدا صورت را

ای کمال صناعت در تشبه بطبیعت ست

بمجادله و خواستن چیزی و کاری ۱۲ صراح

ارادت چیزی و بکار داران و ر منافی نیست ۱۲

از جائی بجائی گردیدن ۱۲ صراح

استحاله

م بکار برد و تخت درست ساخت و چنانکه اول تخته صاف نمود بعد ازان پایه بهموار کرد پس ازان وصل کرد این لوازم را تقدیم و تاخیر گویند ۱۲

بروجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود
و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادهٔ مشیت آن کمال
مقارن افتد مثلاً چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب
حرارت سینهٔ ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود و آن برآوردن فرخ ست بدین تدبیر موجود شود و
فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود
بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضائل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعیست دران
باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل
کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه
سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم
و معلوم ست که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت
طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تعلیم و چون قوت او

بیشتر شود وآنرا باواز گریستن بخواهد وچون قوت تخیل او بر حفظ
مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد
بنی نوع ۱۲
التماس کند چون صورت مادر وغیر آن پس قوت غضبی در وی
پدید آید واز موذیات احتراز نماید وبانچه در وصول بمنافع
مانع او آید مقاومت وکوشش آغاز کند پس اگر بانفراد انتقام و
دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد وگریه استغاثه کند
فریاد ۱۲
واز مادر ودایه استعانت جوید وبعد از آن این قوتها وشوقها
بجرد ۱۲
که مبادی تحریک آلاتست اندر تزاید باشد تا اثر خاص ترین
نفس وآن قوت تمیز بود در وی ظاهر شود وابتدای آن ظهور قوت
حیا باشد وآن دلیل بود بر احساس بجمیل وقبیح پس این قوت
نیز روی در تزاید نهد وهر یکی ازین قوتها چون بکمالے که
بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال
در نوع بر وجهی که صورت بندد واما قوت اول که مبدا جذب

[illegible]

ملائم ست و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع
پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
که مبدا دفع منافی ست چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید
بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات
پدید آید و اما قوت سوم که مبدا نطق و تمیز ست چون در ادراک
اشخاص و جزئیات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود
و اسم عقل برو افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از ان نوبت
تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
تمام یافت بتوسط صناعت ببقاء حقیقی یابد پس طالب
فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد همین قانون

(ای وجود ۱۲ — منصب و عهده ۱۲ — برتری ۱۲ — ملکی ۱۲ — ریاضت ۱۲)

(۱) یعنی چون ملکه محافظت وجود خود پیدا کند بعد ازان ۱۲ (۲) یعنی محافظت نوع خود نماید ۱۲ (۳) اطلاق اسم انسان برو مانند اطلاق اسم خرما و اطلاق انگور بر غوره از روی مجاز بود و بالفعل که صاحب عقل شد آن اطلاق از روی حقیقت صادق آید ۱۲ (۴) یعنی تدبیر طبیعت بود منتهی شود در ابتدای تدبیر صناعی تا بکمال حقیقی که غایت انسانی است رسد ۱۲

اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل[1] قوت شهوت
پس بتعدیل[2] قوت غضب و ختم بر تعدیل[3] قوت تمیز کرد و اگر اتفاق (ای باید کرد ۱۲)
چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ
حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم
و منتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او کفی بود و حرکت او در طریق
طلب فضائل بسهولت و اگر در مبدا نما بر عکس مصلحت تربیت (کفایت کرده شده ۱۲)
یافته باشد بتدریج در فطام[4] نفس از عادات[5] بد و ملکات نامحمود سعی
باید کرد و بصعوبت[6] طریقه نومید نباید شد که اهمال مستدعی
شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل‌تر و متعذرتر گیرد
تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد و جز تاسف و تلهف[7] چیزی بدست
نیاید اعاذنا الله[8] من سوء نقمته و بلغنا ما یرضیه برحمته و باید دانست

---

[1] تا بافضیلت عفت حاصل شود ۱۲ [2] تا شجاعت حاصل شود ۱۲ [3] تا حکمت حاصل شود ۱۲ [4] فطام بالکسر جدائی و جدا کردن کودک را از شیر ۱۲ [5] باز داشتن از عادات ۱۲ [6] ای بسبب سختی و محنت کسب راه نومیدی نباید رفت ۱۲ [7] تلهف دریغ و افسوس خوردن بر شئ فوت شدن ۱۲ [8] دور سازد و پناه دهد ما را از بدی و انتقام خود و برساند ما را بچیزی که خوش میکند او را برحمت خود ۱۲

که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانچه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی ست اما
بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسان تر بود و
شرائط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت
را ممارست آن حرفه میباید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که
مبدأ صدور آن فعل باشد از وی بر وجه مصالحت انگاه او را از جهت
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب
فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام
می باید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر صدور
آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود انگاه بسمت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت
میباید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت
طب است که بر تجوید بدن مقصور ست چنانکه این صناعت

تکمیل نفس مقصود است پس اقتدای که درین صناعت بطبیعت
بالغه شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیب
ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
که طب دو جزوست یکی آنچه مقتضی محافظت صحت بود
و دیگری آنچه مقتضی ازالهٔ علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازالهٔ
رذیلت و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد ازان بحث از حال
قوت غضب و نگاه باید کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون
اعتدال است یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود
پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه نسبت بآن
قوت جمیل بود ازو کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او

(اخلاق ۱۲) (مرض ۱۲)

باشد کم کند تا برابر شود ۱۲ ... یعنی آنچه از اعتدال زیاده ... (اقتدا لازم) ۱۲ ... در تهذیب اخلاق ... ۱۲

باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این
در قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
دران رعایت کرد اوّل که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحیر و خبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد ازان بحث بر معرفت اعیان
موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید
و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث را بانتها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بحسب آن نسبت
طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و هم حکمت و تمت فضیلت او را
حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی

اہتمام نماید نوزعلی نور بود والا بار ی مہمات معطل نگہداشتہ باشد و
(ای امور ضروریہ ۱۲)
بفضول مشغول نبوده و سعادت سہ جنس بود اول سعادت
نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب ابتدا لچ
آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الٰہی یعنی تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع آن در ہر دو جہان بزودی حاصل آید و اما سعادت
بدنی علومی که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت
و علم زینت که عبارت ازان طب بود و چون علم نجوم که مقدمۂ
معرفت فائده دہد و اما سعادت مدنی علومی بود که بنظام حال
ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علوم شریعت
از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاہر چون ادب و
(بلاغت ۱۲) (تفسیر ۱۲)
بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند
و منفعت ہر یکی بحسب منزلت او باشد و اللّٰه اعلم بالصواب و
فصل نہم در حفظ صحت نفس از آن بیماریہا فضائل

له حنا خضاب کردن موی و دراز کردن آنها و صفائی رنگ و امتثال آن ۱۲ ۰۰ ۱۲ ۰۰

مقصود بود و چون نفسی مستعد فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت
متوفر و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب
بود بر صاحبش اهتمام بامور یکه مستدعی محافظت این شرائط و
اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس ایثار معاشرت و مخالطت
کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاکل و مشارک باشند
چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود و
همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب
متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند
گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت
قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده
چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و
واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر
واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و
محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و

مکالمات ۱۲ — کلمات آراسته ۱۲ — حاضر شدن ۱۲

محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس ومیل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان وسخ
وخبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز ومعالجات
دشوار میسر نگردد وبسیار بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان
پیر وماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
ومتعلمان مسترشد چه رسد وسبب آنست که محبت لذات بدنی
وشوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوزست از جهت
نقصاناتیکه بحسب جبلت اول در و مفطور شده است واگر نه
سبب زمام عقل وقید حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا
شدندی واقتصاد افاضل وقناعت سداد اماثل بر مقدار
ضروری متمشی نگشتی وباید که دانسته باشد که موانست دوستان
حقیقی ومداخلت یاران موافق در مزاح مستعذب وحکایت
مستطاب وفکاهت محمود که مستدعی لذت باشد مباح ومرخص
بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت واز حد توسط بمرتبه اسراف

یا بمرتبه نقصان انجامیده بود تا داخل نباشد و را نچه ازان احتراز

فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب

افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری

بجانب تفریط و بتعریف قدامت و عبوس و تندخوئی معروف

و مذموم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود ببشاشت و طلاقت

و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این

رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال

حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه روز

بروز نفس را بتخریج از عهده وظیفه از هر یکی مواخذه میکند و

اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و همچنین بجای ریاضت بدنی

است در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت

از مبالغه اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون

از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی

(حواشی میان سطور: مسخرگی ۱۲ — ترشروئی ۱۲ — شادمانی ۱۲ — خوش طبعی ۱۲ — مانند فرض داند ۱۲ — فروگذاشتن ۱۲)

ه مواخذه تا از وظائف خارج نشود ۱۲ ه گشاده روئی ۱۲ ه طلاقت گشاده روئی و گشاده زبانی ۱۲ ه دوری و ترشی و جفا ۱۲ ه بشاشت ... ه تنگ آمدن تندی و جفا کار شدن ۱۲ ه قدامت شدن و بیچیده کردن ۱۲ ه مجون بیروا در بیرون شدن و پریشان ... ه خلاعت از زبان ...

اعراض کند بلکه و بلادت گراید و مواد خیرات عالم اقدس ازو منقطع
شود و چون از حلیهٔ عمل عاطل گردد و با کسل الفت گیرد بهلاکت
نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از
صورت انسانی ست و رجوع برتبهٔ بهائم و انتکاس حقیقی اینست
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض[1] بامور فکری
و ملازمت علوم چهارگانه[2] عادت کند و با صدق الفت گیرد
و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و
طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ
کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد و بر مستودعات
و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ اقصی برسد و اگر
این طالب در علم و براعت[3] یگانهٔ روزگار و برسر آمدهٔ اقران شود
باید که عجب و عجاب خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و
طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را آنچه
منکشف شود بغفلت نورزد و بتکرار وقت کار آنرا ملکه کند که آفت علم

الٰہی ۱۲ — کندی ذہن و فکر ۱۲ — زیور ۱۲ — سستی ۱۲ — بیکاری ۱۲ — بیرون شدن ۱۲ — نگونساری ۱۲ — احتیاج معیشت ۱۲ — فکر ۱۲ — دوست ۱۲ — امانتیں ۱۲ — یکتا ۱۲ — مداومت ۱۲

[1] در ریاضت و مشقت کشیدن ۱۲ [2] علوم چهارگانه یعنی علم حساب و هندسه و نجوم و موسیقی ۱۲ [3] براعت کامل شدن در فضل و فضل بر همسران ۱۲

نسیان ست و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقدعوا هذه
النفوس فانها طلعة و حادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات
با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرائط بلاغت
مشتمل ست بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که
نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت
می کند و کسیکه بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها
بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس با عراض و اغماض
و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون
و مظلوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصة که می بیند که
طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
دور و قطع بیابانهای مخوف و غیره کردن در دریاهای مضطرب

و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق
و غیر آن ایثار می کنند و در اغلب احوال با مقاسات این احوال
خائب و خاسری مانند و به مذلات مفرط و حسرت مهلک که
مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا می گردند و اگر به چیزی
از مطالب ظفر می یابند بسبب زوال و انتقال در عقب است
و بقای آن وثوق و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجیست
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلا
نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاقی و تعب
نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب محافظت طاری می شود خود
نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و
مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در باب او
تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه
از دو وجه از نزدیک باشند حاجت بکثرت مواد و معونات که در اصلاح

اشفاق ترسانیدن ۱۲ ۔ اندوه رسیده ۱۲ ۔ تطرق راه جستن ۔ طوارق جمع طارق ۔ مقاسات رنج کشیدن ۱۲

خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد
چاکران ۱۲ دوستان ۱۲ دشمنان ۱۲
مضاف شود و مع ذلک استرداد و اعتراض و نسبت بتقصیر
منسوب ۱۲
عیب از نزدیکان و متصلان که برا رضای یکی از ایشان قادر
خوشنودی ۱۲
نبود تا با رضای همه جماعه چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته
خوشنودی ۱۲
از اخص الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع
کلماتی کند که از صعوبت و شدت تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از
برانگیختن ۱۲
اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ آرزو خواهد و با این
جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکاعدات اعدا و مواطات
اضداد بر جان تا امین بود و چندانکه زیر دستان و جنود در تزاید باشد
لشکر ۱۲
دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت
طریقها ۱۲
بود و چه آن قوم بهیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر
پس ۱۲ بالفعل ۱۲
و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر

زاد نفقه و توشه سفر در سختی و محنت ۱۲
عه اعوان جمع عون مددکننده ۱۲
ه مؤنت ما یحتاج معیشت چون
مواطات با کسی موافقت کردن و برابری نمودن ۱۲
غضب و کینه رستن ۱۲
تشفی دل خوش شدن و از
مکاعدات المواطات
یعنی اظهار کردن نتواند اگر اظهار کند بسبب مصلحت خویش ظاهر کرده باشد
باز داد برداشتن ۱۲

وبی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
از احتیاج ست و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هرکه در رشد
حاجات و مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد
وهرکه حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر
واز اینجا ست که غنی الاغنیا خدای تعالی ست که او را بهیچ چیز و
بهیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات (ذخائر ۱۲)
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و
الآخرة الملوک و بعد از ان صفت ملوک کرده و گفته که هر
بدرجه بادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از انچه در تصرف او
بود صرف کند تا بطلب انچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و
اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار (تنبه ۱۲) بر دل او

[illegible]

استیلا یابد و بر اندک حسد برد و از بسیار در چشم شود و از سلامت
سامت نماید و از ادراک لذت بها و سلوت محروم ماند نه از
چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و ماند درم روی کشیده
و سراب فریبنده بظاهر شادی نماو در باطن اندوه فزا باشد و چون
دولت او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت
با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المحرومون
تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف
صواب زده است و استاد ابو علی رحمه الله گوید که از بزرگترین
پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را
استعاده می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن
تعجب می نمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند
و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و
خدم و حشم و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبهٔ ایشان ببینند

[illegible]

گمان برد که برین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع
و لذت بی نهایت باشد لا یعمر الله که ایشان در اثنای
این احوال از ادکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهای
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی ازان شرح
داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک ملک و اگرچه اندک بود
دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود و تجربه
و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند
بود و اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد روزی چند
ورا ابتدا ازان التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب
بنشیند بعد ازان آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفاتی بصر
بر چیزها می کند که از دایره تصرف و خارج افتد و بر اقتنای آن
حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیا است بدو دهند

تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقای ابدی
و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری
بر و وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
بود از جهت انحلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی
(نیستی ۱۲ پریشانی ۱۲)
که استجماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و
آفات و حادثاتی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود
(توانگری ۱۲)
اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در
ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بهیچ
آفت صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
(عیب ۱۲)
منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ؎ دادهٔ خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند ؎ و واهب این خیرات باستثمار آن امر
کرده است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که بنعیم
ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

انحلال پیدا شدن [illegible] ۱۲ — پراگنده و [illegible] پریشان [illegible] — افتادن ۱۲ — استثمار میوه [illegible] — میوه دادن ۱۲ — لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید [illegible] — زیاده کی نعمت شما را اگر ناسپاسی [illegible] ۱۲

رضا داده باشیم وکدام غبن وخسران بود بیشتر ازانکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند ودر طلب اعراض خسیس فانی عرضی غائب ایستند تا اگر بعد اللتیا والتی چیزی ازان بدست آرند یا طلب آن نمایند سر آئینه آنرا از پیش ودیا ورا از پیش آن برگیرند وحکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود وباقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود وطالب آن مکارهی بیند که آنرا غایتی نباشد وما پیشتر بکفاف واقتصاد اشارتی کرده ایم وگفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام واسقام ست مانند جوع وعطش وتحرز از وقوع درآفات وعاهات نه قصد لذاتی که حقائق آن آلام واسقام بود اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت هم

[illegible]

صحت ست و هم لذت و در اقدام بران نه لذت ست نه صحت و
(ای لذت حواس ۱۲)
اما کسیکه بر قدر سد رمق ضرورت قادر نباشد و بسعی طلب محتاج
شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص
و تعرض مکاسب نه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد
(پیش گرفتن ۱۲ — مثل مسخرگی و دریوزگی و غیره ۱۲ — خوبی و نکوئی ۱۲)
و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض
(شروع ۱۲)
می باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی
در طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول قوت روزگار گذرانند
(مردار بو گرفته ۱۲)
و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و نفرو تنفر
جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و شنج انگبین از غذاهای
یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون
نسبت دیگر حیوانات ست با اقوات ایشان و هر یکی بر انقدر

[illegible] ۱۲ — شروع کرنا ۱۲ — [illegible] ۱۲ — [illegible] ۱۲ — جعل ایک [illegible] سیاہ [illegible] ۱۲ — [illegible] شہد کی مکھی [illegible] ۱۲

که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم نیز که
بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا احتیاج شده است
باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق بگردد و آنرا بر سبیل ثفلی که
باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و
مزیتی ننهد و اشتغال عقول بتجهیز اطعمه و افنای اعمار در تمتع بدان
همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین داند
که تفضل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج و استحسان سعی جمیل در طلب یکی از هر دو
بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را
بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از و حاصل خواهد کرد فضل عنایتی
است و از ان روی که مادهٔ دخل بر چیزی که جزو وی از
بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائم می شمرد و مادهٔ خرج را چون
صلاحیت تجزی از و زائل شده است و بسبب استقراغ موضع

وخالی کردن جایگاه بدل نفی سکینت تنفر میشود و تتبع عقل طبع را
درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت و قوت غضب
نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
آنست که بسیار بود که بتذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
در حال رفعت نبتی احساس کرده باشد شوقی با عاده مثل آن
وضع کتاب کند و آن شوق مبادی حرکتی شود تا رویت در تحصیل
آنمعنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال کسیکه ستوری تند
یا سگی درنده را تهیج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول
گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام ننمایند

ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد دواعی

(ای شهوت و غضب ۱۲ — خواهشها ۱۲)

طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب

بمدد و مؤنت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون وقت هیجان

مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تبقیهٔ نوع ضروری

باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید

(ای مقرر ۱۲)

امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او تقدیم رسانیده

(پس هیچ یکی موافق حکمت الهی کار کرده باشد ۱۲)

باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات

و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بحسب اجرای

عادتی مخالف ارادهٔ عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر یکدو نوبت

آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی

(ای مخالف عقل ۱۲)

بازای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس مطیعه مضر مبادرت

(مقابله ۱۲ — دلیری ۱۲)

کند در وقتیکه احتمال مهم بود او را مالش دهد با متناع از طعام و التزام

(بمعنی ضرور ۱۲)

صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر

(سرزنش رسانیدن ۱۲)

در غضبی نه بجایگاه مساعدت کند و از تعرض سفیهی که کسر جاه او
کند یا به نذر و صدقه که بر وی دشوار آید تادیب کند در کتب حکما
آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر
خویش را در سر بهزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او
از آن مالش یافتی و اگر نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند
او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف
کند فی الجمله اموری در پیش خود نهد که اختلال و رخصت را
در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او
جایز نشمرد باید که در عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه انمعنی بتدریج بر ارتکاب کبائر

باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل
از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برو دشوار نبود چه
پرستانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و اعراض
فرسوده گردانند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان شود
بحدیکه ازان متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات
خنده های بی تکلف از ایشان صادر شود و آنرا به بشاشت و خوش طبعی
تلقی نمایند اگرچه پیش ازان در نظائر آن احوال احتمال جائز
نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین
بود حال کسیکه بفضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و محاورت
ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد تصبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد

و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و
امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد
مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت نفس
عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار
ننماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش
را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معائب
او برو مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس که در تدبیر
آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از
طول موانست ورا اخبار دهد که علامت صدق مودت و انست
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از ان تجنب نماید
و در ین باب عهدی استوار برو گیرد و بدان راضی نشود که گوید
در تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب درآید و استکراه این سخن را

اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و بسوال اول معاودت
نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار نماید
اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح ازو فرا نماید تا بچیزی از آنچه
مقتضی تعبیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فرا خود نیارد
بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بروزگار
دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه
و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بچیزی که اقتضای
محو آثار و قلع ریشه کند معالجه تقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بقول او و با آنکه غرض او با صلاح نفس خویش مقصور است مستحکم
شود و از معاودت نصیحت تقاعد ننماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

عهد استوار ۱۲ — سرزنش کردن ۱۲ — بوقت عیب گفتن ۱۲ — خوشدلی ۱۲ — از بیخ برکندن ۱۲

[illegible handwritten marginal and bottom notes]

همچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام
بامنفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد
و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه بمجاوزت حد و تمسک بانواع افترا
و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه
افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود
بجا آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را
باعدا انتفاع باشد و معنی همین ست که یاد کردیم و یعقوب کندی
که از حکمای اسلام بوده است می گوید باید که طالب فضیلت از
صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی و صنعی
که مستتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بهر یکی از آن خود را بمذمت
و عتاب و ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از و صادر شده است
و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که دران شبانروزه کرده باشد
باستقصای همان فعلی تقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
انچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهای رکیک

وگیاه ریزهاے خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نه شود
اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما به
توفیر آن مقدر ست و فنای ما به تقصیر آن مقصود اهمال نمائیم و چون
بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی
بران اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر
چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات الفت گیرد
و همیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است
و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت
کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب و یا مانند سنگ فسان
باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب
افاضه نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم

اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضه فضائل
همین حال بود تا اینجا سخن کندی است و این معنی از سخن
دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب و الله اعلم

فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله رذائل مقدر بود

همچنانکه در علم طب بدان ازالت امراض بضد کنند در طب نفوس
ازاله رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس
فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابه اطراف آن
اوسط است بشمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت
و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند
در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد
فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب

باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگرے در غایت تفریط ایشان را

ضد یکدیگر توان گفت و بباید (زیادتی ۱۲) دانست که قانون صناعی (نقصان ۱۲) در

معالجهٔ امراض (اے در طب ۱۲) آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس

اسباب و علامات آن بشناسند بعد بمعالجهٔ آن مشغول شوند و امراض

انحرافات امزجه باشند از اعتدال و معالجهٔ آن ردّ آن

با اعتدال بحیلهٔ صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است

در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوّت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت

جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در

کمیت[1] قوت باشد یا از خللی که در کیفیت[2] قوت افتد و خلل کمیت یا

از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت

اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس

تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت

اما افراط در قوت تمیز مانند خبث[4] و گربزی[3] و دها بود در آنچه تعلق

[1] کمیت یعنی [illegible] ۱۲
[2] کیفیت [illegible] ۱۲
[3] دها و گربزی [illegible] یعنی مکاری و بعضی گویند گربزی در جزئیات و دها در کلیات است ۱۲
[4] خبث یعنی [illegible] گربزی یعنی زیرکی و مکاری و دها یعنی [illegible] ۱۲

بعمل دارد و مانند تجاوز از حد نظر و حکم بر مجردات بقوت وہم و حس
ہمچنانکہ بر محسوسات در آنچہ تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون
بلاہت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت قوت
چون شوق بغایتی کہ مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و
خلاف و سفسطہ نسبت بکسی کہ آنرا ایجاب یقینیات استعمال
کند و چون علم کہانت و فال گرفتن و شعبدہ و کیمیا نسبت بکسی
کہ غرض او از آن وصول بشہوات خسیسہ بود و اما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نہ بموضع خویش
و تشبہ نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی حمیتی و خور طبیعی
و بددلی و تشبہ نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت
قوت چون شوق بانتقامات فاسدہ مانند خشم گرفتن بر جمادات
و بہائم یا بر نوع انسان لیکن بسببی کہ موجب غضب نبود در اکثر
طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانیکہ محل شہوت نباشند

واما تفریط در و مانند فتور از طلب قوات ضروری و حفظ نسل
(نرمی و سستی ۱۲)
و خمود شهوت و اما ردائت قوت چون اشتهاء گل خوردن
و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون
واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیط که در اقوای
نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض
بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض مرضی
چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض
مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب
(دیرینه ۱۲)
و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
(بیکاری ۱۲)
در قوتهاے دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه
آن مهم تر و عموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکے بجاے
خویش بیاید ان شاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دوگونه
بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت
یزدانی نفس انسانی بر بنیه جسمانی مربوط آفریده است
(وابسته ۱۲) (بنیاد و وجود ۱۲)
و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده
(درآمیخته ۱۲)

وتاثیر هر یکی از طرفین سببی یا علتی موجب تغیر دیگر یک میشود مثلاً

تاثر نفس از فرط غضب (ورود ۱۲) یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر

صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد (لرزیدن ۱۲)

و زردی و نزاری (لاغری ۱۲) و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون

در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر

حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال

قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند

تا اگر تغیر بدنی بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی

بران مشتمل ست مداوات کند و اگر تاثر نفسی بوده باشد باصناف

معالجات که کتب این صناعت (اخلاق ۱۲) بران مشتمل ست بازالهٔ آن مشغول

شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع گردد و اما معالجات

کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و
در امراض نفسانی همبرین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق که
اول قبح رذیلتی که دفع و ازالهٔ آن مطلوب بود بوجهی که شک را
دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از
طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی
واقف شوند و آنرا در تخییل مستحکم کنند پس باراده عقلی ازان
تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و الا بمداومت فضیلتی که
بازای آن رذیلت باشد مشغول شوند و در تکرار افعالیکه تعلق
بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این
معالجات جمله بازای علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر
بدین نوع معالجه مرض زائل شود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت
نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل استعمال
کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از

[illegible]

دو قوت حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد باستعمال قوت دیگران
را تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود و صاحبش مغلوب
گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فایده قوت شهوی تبقیهٔ شخص
و نوع ست فایده قوت غضبی کسر سورت شهوت ست تا چون
ایشان متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج
بمثابهٔ معالجات دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم
مرض زائل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس
بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر
آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون
آن رذیلت روی بانحطاط نهد و بر تیسر وسط که مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و مرضی دیگر احداث کند و این
صنف علاج بمنزلهٔ معالجهٔ سمی بود که تا طبیب مضطر نشود

---

۱ یعنی اگر شهوت غالب شود صاحب وی را بارادهٔ غضب [illegible] و اگر غضب غالب شود [illegible] مغلوب گردد و اگر غضب غالب شود شهوت که یار اوست مغلوب [illegible] پس [illegible] تبدیل [illegible] دو یکدیگر را تسکی نماید ۱۲

۲ قمع قهر کردن و ذلیل نمودن

۳ شکستن یعنی در قمع و قهر آن رذیلت [illegible] رذیلتی که ضد آن باشد استعانت جوید ۱۲

بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا
انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
یعنی بافراط و تفریط ۱۲
نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند
یعنی باز گشتن بر رذیلت ۱۲
پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید
اعمال شاقه و اقدام بر نذور[1] و عهود[2] که قیام بدان مشکل بود
با تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه
مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی
اینست معالجات کلی در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بفضائل
و رذائل وقوف یافته متعذر نبود و ما از زیادتی بیان تفصیل علاج
مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانیست اشارتی
کنیم تا قیاس ازالهٔ دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب

بسیار

بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب لیکن تباه ترین
آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل
مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط
و نوع سوم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت از
تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و
(پیش آمدن دلیل ۱۲)
ابطال باطل و طریق ازالهٔ این رذیلت که مهلک ترین رذائل
باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی کند که جمع
(یاد کردن ۱۲)
و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود و ملکه کند تا بر اجمال
(هر دو نقیضین ۱۲)
در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یکطرف از دو طرف

متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص

از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام و در هر طرفی

(بنهایت کوشش ۱۲)

استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط وقوف یابد و غرض

کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بمعرفت

مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط

حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد

و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث و این جهل

در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد

از جهت آنکه آن کس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد

و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین

(ایستادن ۱۲)

جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی

و قانع شود به تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج

یعنی در مبدا از آنکه شاگرد ... [illegible] ۱۲

و قیاس سوفسطائی یعنی ... [illegible] ۱۲

... سوفسطا ... [illegible] ۱۲

... [illegible] ۱۲

در صفحهٔ ... [illegible] ۱۲

... [illegible]

آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند تا واقف

شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است

(بادراک ۱۲)

و جاهل که عادم آن فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود

نه از اعداد این نوع و مصداق سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت

(انسان ۱۲)

بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق

بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه

نماید و چون درین حال تفکر کند او را تنبه افتد بر آنکه آن سخنها که

(ہوشیار ۱۲)

در غیبت این جماعت یعنی اہل علم می تواند گفت ببانگ

دیگر جانوران مناسب‌تر است از آنکه بنطق انسان چه اگر نطق تعلق
داشتی در محاورهٔ جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمییز بیشتر است
(مکالمت ۱۲)
استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط
نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند و غورهٔ انگور را انگور بوجه مجاز و
مراد استعداد آن قبول صورت گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم
گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد
داند که در درجه از اصناف حیوانات نازل‌تر است چه هر حیوانی بدان قدر
ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است
و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این
(نگاه دارنده ۱۲)
پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت
خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
(همچنان ۱۲)
بجمادات نزدیکتر یابد و باضافت باصناف جمادات در رعایت

شرائط ازان مرتبه نیز بازپس افتد و ملم حرا الی اسفل السافلین پس
چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر و رکاکت طبع
خویش که اخس کائنات آنست وقوف یابد اگر در وے
اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند
و تکمیل میسر کما خلق که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود
که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و
جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت
نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجه بعضی امراض بد و علل
مزمنه عاجز باشد اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز
باشند چه با وجود آن صورت کز متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب
نکند و این آن علم بود که جهل ازان علم به بود صد باره

و نافع‌ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریض صاحب
این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و آن تا بر
براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوض
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برودت نفس خبردار شود
و هیأت انتقاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را مجال تعیین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند بانک روزگاری بر خلل
عقیده وقوف یابد و مرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس به
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و
حکمت نظری مشتمل است بر ازالهٔ امراض از آن قوت و بحث اثبات
برین قدر مختصر اکتفا کنیم و به معالجات امراض دیگر قوی که به بحث حکمت
مخصوص است به شرح یک بار داریم اما امراض قوت دافع اگرچه
نامحصور باشد امهات آن امراض سه مرض است اول غضب

دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط
سوم برودت قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست
علاج غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود
و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروخته شود و خون
در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا
عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیه
انسانی مانند غار کوهی شود پر حریق آتش مختنق لهب و
دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و شعله و غلبه اشتعال
چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجه این تغیر و اطفای
این نائره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفاء او استعمال
استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود و اگر بموعظت
تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیله نماید غضب و شعله

زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و چوب تر تا به ترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدای حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوب حادث شود بیشهای عظیم و درختان هم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد

[illegible]

حادث شود و همین اعتبار در حال تهیج غضب بمکافات و اگرچه

(مستیابت ۱۲)

سبب کمتر کلمه بود رعایت (صحیح) باید کرد و سقراطیس حکیم گوید که من

بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند

که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار

ترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن

کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعله

غضبی که زبانه تیز زند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع

(زاری کردن ۱۲)

بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر وافگنند سورت بیشتر

(تیزی ۱۲)

نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء

چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم

(مجادله ۱۲) (بیوفایی ۱۲) (ظلم ۱۲)

طلب نفائسی که از عزت موجب مناقشه و محاسده شود

و شوق بانتقام غایت این اسباب بود و بر سبیل اشتراک لواحق

غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت

---

۱ دیکھا گیا ہے کہ ابر [illegible] ... [illegible]

۲ [illegible] ... کردن در حق کسی و ستم کردن و از [illegible] ... انتقام ۱۲

۵ [illegible] ... غضب [illegible] ... ۱۲

دوم توقع مجازات عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم
استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم ابدان
هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود امیر المومنین علی
کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم
فان لم یندم فجنونه مستحکم وگاه بود که باختناق حرارت دل
ادا کند و از ان امراضی عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و علاج
این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
و قطع مواد مقتضی ازاله مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی
ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه
اسباب غضب انیست اما غضب و آن ظنی کاذب بود

در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نه بود
و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترک ست از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود بدیگران
یابد معجب نبود و اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای خارجی
که در معرض آفات و اصناف زوال باشد ببقا و ثبات آن
وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غضب و نهب آن ایمن نباشد
و اگر به نسب کند صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر
فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی می کنی
بر سبیل استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعری
این معنی را بنظم آورده است ع ان فتخرت باباء مضوا سلفا
قالوا صدقت و لکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
گفته است لا تاتونی بانسابکم و آتونی باعمالکم و حکایت کنند
که یکی از روسای یونان بر غلام حلیمی افتخار نمود غلام گفت

اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه‌هاست نیکوست که خویشتن را
بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضل تو این اسپ ست که برو نشسته چابکی و فراهت در اسپ ست
نه در تو و اگر فضل پدران ست صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو
و چون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ
خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از وبه تو انتقال
نکرده ست تا برو حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که
حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال
و عدت مباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
بیفگند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید
بزاقی که در دهن جمع کرده بود بروی صاحب خانه افگند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود

که آب دهن با خشن اقبح مواضع فگنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردیم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و اما مراد لجاج موجب ازاله الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراد لجاج از فسادهای بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین وصاف رذائل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یمزح ولا یهزل و امیر المومنین علی رضی الله عنه مزاح بودی تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحیکه با او بکردند اخرتک الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند مجاوزت حد تعدی کنند تا سبب نشت شود و غضب

ستیزه کردن ۱۲ … یعنی بر زبان مبارک آنحضرت … مزاح می کرد و هزل نمی گفت ۱۲ … خلاف واقع در مزاح …

کامن را ظاہر کند و حقد در دلہا راسخ گرداند پس مزاح بر کسیکہ اقتصاد نگاہ نتواند داشت محظور بود چہ گفتہ اند رب جد جرہ اللعب ؛ حدیثی بود مایہ کارزار ؛ و اما کبر بعجب نزدیکتر افتد و فرق آن بود کہ معجب بالنفس خود دروغ می گوید بگمانی کہ بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ می گوید و اگرچہ از ان گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استہزا و آن از افعال اہل جنون و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند کہ باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذائل دیگر کہ موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفہ بود وسیلہ معیشت خویش سازد و کسیکہ بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر ازان دارد کہ در معرض این سفاہت سفیہی آرد و اگرچہ در مقابل انچہ در خزائن بادشاہان بود بوی دہند و اما غدر را وجوہ

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که
او را اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد و ازینجا است که
هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از انکه
در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر ست در روم و حبش بیشتر بود
و رذالت غدر زیاده ازان ست که محتاج فضل شرحی بود
و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام هم قبح او
بقبح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که
بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرری بزرگتر ازان عائد
نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفائسی
که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

بسعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه
هر بادشاه که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض
خوف فوت و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و
طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغییر واحالت و افساد است
راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون بادشاه
بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصائب را
حادث شود درو ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او
وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قدحی از بلور در غایت صفا
و نقا که بتجرد و استدارهٔ تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و
تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از وی برانگیخته بودند
و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف آن ابکارات در معرض خطر
آورده نزدیک بادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد

---

۱ علق بالکسر چیزی نفیس ۲ جزع ناشکیبائی ضد صبر ۳ وقع قدر و منزلت ۴ خطر بزرگی ۵ نقا پاکیزه شدن ۶ استداره گرد شدن ۷ اساطیر جمع ۸ تماثیل جمع تمثال ۹ تجاویف

بدان تعجب و اعجاب بے اندازه نمود و بفرمود تا در خزانهٔ خاص
او بنهادند هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتّع میگرفت تا بعد از اندک مدّتی
روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف[1] آن بتقدیم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات
بیصبری ۱۲ اندوه ۱۲ وارد ۱۲
و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرائف
خدمتگاران ۱۲
شبیه بدان تیغ جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان بخیبت[2]
و حرمان بود وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع
دشواری ۱۲ دوچندی ۱۲
و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرف
او بیرون آید این ست احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر به
بضاعتی کریم و دری یتیم یا جوهر شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی
سرمایه ۱۲
فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان و
خوش رفتار ۱۲
متمردان بطمع و طلب بر خیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
مساهله و سخاوت ۱۲
بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند
خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال افگنند اما اگر با دل
در اقتنای امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات
ذخیره نهادن ۱۲

[1] اتلاف ضائع و تلف و نیست کردن نتیجهٔ طبع روزگار فسادات پیدا آورد یعنی آن حقه را گم کرد ۱۲ [2] خیبت بے بهره و ناامید شدن ۱۲ ۳ ۱۲

فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازاله احجار نفیس چون لعل و یاقوت
بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع
و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در
مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
(ای وقت نماندن خزانه ۱۲)
و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج
افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت[۱] و مستزاد افگنده اند
و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن
یا نزدیک بهاء (قیمت ۱۲) مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر
بوده باشد در انحال اعتراف بدان مستشعر[۲] شده و حاصل
جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آن کس (پادشاه ۱۲) نبود و اصحاب تجارت
اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از
کساد و زیان ایمن[۳] نباشند چه طالب خاطب در امثال

۱ مساومت جستجوی مشتری کردن مستزاد ... نیلام و بولی
۲ مستشعر پنهان ... ۱۲ ... دردل ترسیدن ای از اقرار بجوهر آن لعل ... نباشد و بران اعتماد ... نرسد
۳ مقدم بر جز وقوف عوام بر عجز پادشاه ... حاصل نبود ۱۲ ... ای ...

آن ملوک مغرور (فریفته ۱۲) بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صنف (ای این قسم نفائس ۱۲)

بنادر اتفاق افتد و در حال تا المی و تشویش خود جان ایشان

ازان در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط

عدالت رعایت کند (لعل و گوہر ۱۲) و این خلق را ملکهٔ نفس گرداند علاج غضب

بر و آسان بود چه غضب جور ست و خروج از اعتدال در طرف

افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه

جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت (آدمیت ۱۲) بود و آنرا

بتخییل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد

خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جور نفس خود بر یاران

و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را

پیوسته بسوط (تازیانہ ۱۲) عذاب معذب دارد نه عثرت (لغزش یعنی خطا ۱۲) ایشان را اقالت کند

و نه بر عجز ایشان رقت (نرم دلی ۱۲) آرد و نه ببرارت ساحت (ناحیت ۱۲) ایشان را قبول کند

بل بمجرد سببی زبان و دست بر اعراض (عزت ۱۲) و اجسام ایشان مطلق گرداند

و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف (اقرار ۱۲) میکنند و در خضوع و انقیاد

می کوشند تا باشد که اطفاء نائرهٔ خشم و تسکین سورت شر او کنند

[illegible]

او و ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان
مبالغه زیاده میکند و اگر ردائتی در جوهر غضب با فراط مقارن
شود ازین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و جمادات چون اوانی و
امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر
و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانیکه
بافراط تهوری منسوب باشند ازین طائفه با برو باد و باران چون نه
بر وفق هوای ایشان آید تشطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم ارادهٔ
ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان کشاده نشود بشکنند و
بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند از قدمای ملوک از
شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آهنها و انباشتن بکوهها
تهدید کردی و استاد ابو علی رحمة الله علیه می گوید که یکی از سفهای
روزگار را بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه
خشم گرفتی و بشتم و سقط و زبان کشادی و در اشعار هجو گفتی
و هجوهای او ماه را مشهورست فی الجمله امثال این افعال بافراط قبیح

مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت حمیت
و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تامل
افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن
باشد که در مردان و جوانان و صحا و رذیلت غضب از رذیلت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون نانبان
و خدمتگاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضائع شود
با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمره
این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت
موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت در حمیت چون بحلم قهر این طبیعت کند
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

از عفو و اعفا[1] یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاهدارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد از اسکندر حکایت کنند
که سفیهی بر تعرض[2] عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی
از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از ین فعل
باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی
از رای دور است چه اگر بر عقب (عبرت ۱۲) عقوبت خیرگی زیاده کند و
باعتراض و افشای معائب من مشغول باشد اورا ماده دراز زبانی (ای بعد عقوبت ۱۲ — گستاخی و گستاخی ۱۲)
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که
برو خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند
اسکندر بعفو اشاره فرمود (بغاوت ۱۲) یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
من تو بودمی اورا بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم اورا
نمی‌کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم‌ترین امراض نفس ست و
تمهید علاجات آن و چون حسم[3] مواد این مرض کرده باشند (قطع ۱۲)
دفع اعراض و لواحق او سهل بود چه روست را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات یا تغافل بحسب استصواب رای مجال (اختیار ۱۲)

یابد

[1] اعفا چشم پوشی کردن ۱۲
[2] تعرض مزاحمت عزت و حرمت ۱۲
[3] حسم بفتح حای حطی و سکون سین مهمله و میم بریدن و قطع کردن ۱۲

نظری شافی وفکری کافی پدید آید والله الموفق والمعین ٭ ۵

علاج بددلی وچون علاج بضد مستلزم علمست بضد دیگر وما گفتیم

که غضب ضد بددلی ست چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت

انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب

بطلان شهوت انتقام ولواحق واعراض این مرض چند چیز

بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد اخسا

وغیر ایشان از اهل واولاد واصحاب معاملات چهارم قلت

ثبات در کارها پنجم کسل ومحبت راحتی که مقتضی رذائل بسیار

باشد ششم تمکن یافتن ظالمان از ظلم هفتم رضا بفضایحی که در

نفس واهل ومال آفت هشتم استماع قبائح وفواحش از شتم

وقذف نهم ننگ نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل

افتادن در مهمات وعلاج این مرض واعراض آن برفع سبب

بود چنانکه در غضب گفتیم وآنچنان بود که نفس را تنبیه نقصان

بطلان خواهش انتقام جایی که حرکت اولی است ۲ بود وجبن سکون نفس است بسبب بطلان خواهش انتقام جایی که انتقام لازم ۳ غضب حرکت نفس است برای خواهش انتقام ۴ امور حاصل شود ۱۲ ۵ چون علم بجهات حاصل شد ۶ امور وجهات باهم ضد اند

وتحریک کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن
چون ناقص وضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و
متوقد وملتهب شود واز بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف
وحروب شدندی ونفس را در مخاطرات عظیم افگندندی وبوقت
اضطراب دریا در کشتی نشستندی تا ثبات وصبر اکتساب کنند
واز رذیلت کسل ولواحق آن تجنب نمایند وتحریک قوت غضب
که شجاعت فضیلت آن قوت ست بتقدیم رسانند ومراد خصومت
با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس
او طرف بوسط حرکت نماید وچون احساس کند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکنند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که
نفس بر دفع آن قادر نبود وتوقع وانتظار نسبت با حادثی تواند بود
که وجود آن در زمان مستقبل باشد واین حادثه یا از امور عظام بود یا از
امور سهل وبهر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن وممکنات را سبب
یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او وخوف از هیچ یک ازین

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خائف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار آن
جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و
جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با وبال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خوف داشتن از تسلی و تسکین زیاده باشد و دل بر بود نها
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
و هم عدمش پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعجیل الم فائده نبود و چنان لازم آید که از قسم گذشته بود اما اگر سببش

بطن جمیل و امل قوی و ترک فکر در انچه ضروری الوقوع نبود خوش
دارد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل
این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند
و بر کاری که آنرا عاقبتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبائح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن حاصل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح
مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذه او بدان
ممکن هر چه ممکن بود وقوعش نا مستبدع بود بنا بران اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در
قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش
اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت ماند والله اعلم علاج خوف
مرگ چون مرگ عام ترین و سخت ترین خوفهاست دران باشباع سخنی چند

[illegible]

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مرکسی را بود که نداند که مرگ چیست یا
نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن
گشاده شدن ۱۲
و بطلان ترکیب بنیهٔ او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند
و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی
که مودی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا
متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اموال
و اولادی که ازو باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و بحقیقت
باشد و منشای آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارتست از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را
مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
چنانکه در کتب حکمت مبین ست و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که بانحلال بدن
فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد
نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ
و حذر ازین جهل ست که علما و حکما را طلب تعب باعث شده است

خوف ۱۲

وترک لذات جسمانی وراحات بدنی گرفته اند وبنجوابی ورنج اختیار
کرده تا از رنج این جهل ومحنت این خوف سلامت یافته اند و
چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن هائی یابند ورنج حقیقی
جهل ست پس راحت حقیقی علم بود وعلم را روح وراحتی (آسایش ۱۲) از علم
حاصل آید که دنیا وما فیها درچشم ایشان حقیر وبی وقع نماید وچون
بقای ابدی ودوام سرمدی دران راحت یافته اند که بعلم کسب
کرده اند وسرعت زوال وانتقال وآفت فنا وقلت بقا وکثرت
هموم وانواع عنا (رنج ۱۲) مقارن امور دنیوی یافته اند پس بر قدر ضروری
قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند (از حرص دلها ۱۲) چه فضول عیشی بغایتی
نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود
نه آنچه از ان حذر میکنند وحکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود
یکی ارادی ودیگری طبیعی وهمچنین حیات وموت ارادی اماتت (مرادفت ۱۲)
شهوات خواسته اند (دو نوع ارادی ۱۲) وترک تعرض آن وموت طبیعی مفارقت
نفس از بدن وحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط باکل و
شرب وحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه وسرور وافلاطون

[illegible] ۱۲

حکیم گفته است مت بالارادة تحی بالطبیعة وحکمای متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا بازآنکه هرکه از موت طبیعی خائف بود از لازم ذات وتمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مائت است پس مائت که جزوی از حی ست تمام ماهیت بود وکدام جهل بود زیاده ازانکه کسی گمان برد که فنای او بحیات اوست ونقصان او بتمام او وعاقل باید که از نقصان مستوحش بود وبا کمال مستانس وهمیشه طالب چیزی بود که او را تمام وشریف وباقی گرداند واز قید واسر طبیعت بیرون آرد وآزاد کند وداند که جوهر شریف آلهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص صفا ونقا از خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد وبملکوت عالم وجوار خداوند خویش ومخالطت ارواح پاکان رسیده واز اضداد وآفات نجات یافته وازینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی وملاذ نفسانی مائل ومشتاق بود و

[حواشی دستنویس در پایین و حاشیهٔ صفحه — ناخوانا]

از مفارقت آن خائف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش
او متوجه بموضعی که از آن موضع متألم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسمی که در و اثر
نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد
و بدان متألم نشود چه آنچه بدان متألم شود مفارقت کرده باشد و اما
آنکس که از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابی می ترسد که بعد
از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای چیزی از خود
بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیاتی که بدان استحقاق عقاب
بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام
بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن

پس انچه درین نوع مخوف ست آنرا اثری نیست وانچه آنرا اثر نیست
ازان غافل ست وبدان جاهل و علاج جهل علم بود وهمین بود حالانک
نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هرکه بحالی بعد از مرگ
اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است وچون میگوید نمیدانم که آن
حال چیست بجهل اعتراف کرده وعلاج او هم بعلم ست تا چون واثق
شود خوف او زائل گردد واما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال
و ملک خائف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال الم
و مکروهی ست برانچه حزن را در ان فائده نیست و علاج حزن
بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات ست
و در فلسفه مقرر ست که هر کائنی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود
نخواسته باشد که کائن بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود
خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن او ست و کون
خواستن او کون نخواستن او و این محال ست و عاقل را بمحال
التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت
وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان بانیز ممکن

بودی واگر همه مردانیکه بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی
در زمین نگنجیدندی واستاذ ابوعلی رحمة الله علیه دربیان این معنی
تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر
گذشتگان که اولاد عقب او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات
او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد
ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه بتحقیق از ایشان که امروز در بلاد
ربع مسکون پراگنده اند با قتلهای عظیم و انواع مستأصل که باهل
این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک بود و چون
اهل قرون گذشته و گذشتگان که او ششم یا در هفتاد افتاده باشد با تشعبهم
باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصیکه در عهد
او بوده است درین مدت چهار صد سال همین مقدار با آن
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ نه

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص
بچه نهایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف
این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا
متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح
و مقدر ست چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب یک آنقدر
نرسد که قدوم بر آن نهاده بر پا ایستد تا اگر همه خلق درست بر داشته
و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی
زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف که با امتداد روزگار
و تضعیفات نامحصور بهمین نسبت بر سر یکدیگر می نشستند از ینجا
معلوم میشود که تمنا و حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات
و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال
و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمائر
از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

آنچه اقتضا کند مستز ید برابر آن مزیدی صورت نبندد و وجود
آدمی برین وضع و هیئت وجودیست که ورای آن هیچ غایت
متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند
بلکه مذموم خوفی ست که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که
بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت
امل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد او را
تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کرده باشد و لامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و
بطلان رطوبت اصلی وضعف اعضای رئیسه حادث میشود و
قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او به تبعیت
لازم آید امراض و آلام عبارت ازین احوال ست و بعلاوه
موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و
حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد
و طائفه ازین جمله در مبدأ امل که بر درازی عمر رغبت مینموده طالب

طلب یادت کننده ۱۲
صورت ۱۲ ف
سوائے ۱۲
آگاه ۱۲
امید ۱۲
آسکه ۱۲ ماسکه - جاذبه - دافعه ۱۲
آورد کردن ۱۲
که مذکور شد ۱۲
گم شدن عزیزان ۱۲
پیش آمدن ۱۲
حوادث ۱۲

حاصل کہ درازی عمر اینہمہ دارد ۱۲ دانکه درول و جگر و دماغ و معده و غیره ۱۲ حاصل حاصل کہ درازی عمر این احوال را لازم ۱۲

این احوال بوده است که بآرزو خواسته و انتظار امثال این مکاره
می داشته و چون یقین و حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصهٔ انسان ست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه
بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حبالهٔ
تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت
مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت که بمنزل ابرار و دار القرار اخیار
است پیوندد و از مرگ و استحاله و فنا ایمن شود همانا از این حالت
زیاده استشعاری بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالات
نکند و باکتساب شقاوت و میل ظلمات برزخ که غایت آن
درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا
و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان فی اما امراض قوت جاذب
هرچند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد ست و از این امراض یکی از حیز افراط و دیگر
از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات
آن انیست علاج افراط شهوت پیش از این در ابواب گذشته

شرحی بر مذمت شره و حرص که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت و
خساست طبیعت و دیگر رذائلی که بتبعیت این حالت حاصل آید
مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از
بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت
نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهاک
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی باشد و غزالی رحمه
قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید که
همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و
از سیاست پادشاه و تقوی ورقت طبع مانعی و وازعی
نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت
شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
وحصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا

(ذلت و خواری ۱۲) (بازدارنده ۱۲)

ـه دنائت: بانقص ناکسی و زبون و بے قدر شدن ۱۲
ـه تطفل: ناخوانده بطعام حاضر شدن ۱۲
ـه انہاک: ضعیف و لاغر کردن ۱۲
ـه اراقت: ریختن آب و آنچه بدان ماند ۱۲
ـه جبایت: جمع کردن خراج ۱۲
ـه وازع: سلطان و سالار لشکر و صف آرا ۱۲

وکیموسات صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را
نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب
در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل بقدر احتیاج
از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصطلاح ثغور و دیگر مصالح
جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که
مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد
حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته
و پخته در خانهٔ خود بگذارد و بطلب آنچه بصورت جوع او بنشاند بدر خانها
دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند
و باختداع دیگر زنان مشغول گردد و اگر هوای نفس در باطن او شمائل
زنیکه در زیر چادر برو بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت
و فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و بباطل و خدیعت

این بخیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از هیچ تباه ترین صورتی و زشت ترین شکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود و تسکین شهوت فاحشتر
ازان کند که آنچه در طلب و سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند که از هر هیئتی که در حجاب ستار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در
طلب آن منغص گرداند و بتجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق
ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر
و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بحدیکه اگر
در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود
گمان برد که او را لذتیست که مثل آن لذت در دیگران مفقود است
و بر تحصیل ذوقی از مائدهٔ جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند
که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر
مباح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستتبع چندین

رذیلت ست عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود
و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت ردائت بود و گاه بود که بحد
تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر
بود از محبوب چند انکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
لطیفه که بفضل و دقتی مخصوص باشد و بمجالست ندمای فاضل و
جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهای بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات
اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و

اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط
هم معین باشد بر ازالۂ این مرض علاج بطالت اما بحث بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اہمال رعایت مصلحت
معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود بابطال غایت ایجاد
که مستدعی افاضۂ جود واجب الوجود عز اسمه ست و این مخاصمه
و منازعۂ صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل
متضمن این فسادات ست در شرح قبح و مذمت آن باطناب زائد
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن
و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
لذات را ممکن شناسد و وصول بکلگی مطالب و حصول مقصودات

در تحت تصرف نا ممتنع شمرد و اگر این شخص که چنین مرضی مبتلا باشد
باسر عقل شود و شرائط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم
کون و فساد است ثبات و بقای آن محال ست و ثابت و
باقی امور یست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود
بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از انچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید
و اگر ملابس چیزے شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت
کند و ترک اذخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود و
[ذخیره و زیاده طلبی ۱۲]
واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش
متالم نگردد و چون چنین بود با منی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع
[بیخوف ۱۲] [بے رنج ۱۲]
و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی بیابد بی حیرت و الا دائما
اسیر حزنی بے انقضا و المی بے انتها باشد چه هیچ وقت از

فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد (وجود و عدم ۱۲) فساد نتواند بود و طامع دران خائب (نا امید ۱۲) و خاسر (زیانکار ۱۲) بود شعر و من سره ان لایری مایسوه ٭ فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا ٭ و اقتنا العادت بجمیل آن بود که بموجود خوشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف (اندوه خوردن ۱۲) ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را اشک افتد در آنکه ملازمت (همیشگی ۱۲) این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسیر (آسانی ۱۲) موسوم باشد یا بصفت تعسیر (دشواری کردن ۱۲) موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش (جمع معیشت ۱۲) ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش و سرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت (دزدی و گری ۱۲) و مخنث بتخنث (دزدی و مسخرگی ۱۲) و قواد بقیادت (بواطت ۱۲) سیما که هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل ازان حالت را گوید و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان

[illegible]

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت کرده است
که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت
و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت ایثار سنت
و طریقهٔ خویش همین طریق سپرد و از اقتضای مناهج و اقتنای منافع
کمالی که غایت این مقصد بود عدول نجوید بسبب لذات آنجماعت
که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محقق بود
و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان
سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله
علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی ست که
مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور طبیعی
خارج ست آنست که فاقد هر مرغوبی و خائب هر مطلوبی اگر
بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکسانیکه ازان مطلوب

نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد
او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب
آن هر آئینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت[1] یابد و مشاهده
کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شده اند
و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده
و بعد از انقضای کمتر مدتی باستضحاک و مسرت و فرح و غبطه[2]
آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک
و دیگر مقتنیات فرزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش
بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه
امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الاکارم[3]
و الا تسل سلو البهائم همین معنی است از صحیفی و عاقل اگر در حال
خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
نگردد و اگر مرض را که جاری مجری دیگر اصناف روا رفت است
تمکن بهر عاقبت بسلوت گراید و از ان شفا یابد پس هیچ وجه
مرضی و تضعی نیز و یکسان و مرضی نشود و برداشت کسی راضی نگردد

---

[1] سلوت بالفتح خرسندی و تسلی ۱۲ [2] غبطه آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال نعمت از و خواهند بخلاف حسد ۱۲ [3] صبر کن صبر بزرگان و اگر نه اندوه فراموش کن و خرسند باش مثل اندوه فراموش کردن و خرسند بودن چارپایان ۱۲ [4] که خود آنرا وضع و اختراع کرده و لایت حق خویش گردانیده ۱۲ …

وباید که داند که حال و مثل کسی که ببقای منافع و فوائد دنیوی طمع کند
حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران
از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم رائحه آن تمتع می گیرند
و چون نوبت باو رسد طمع مالکیت در ان کند و پندارد که او را از
میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه
بتصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت و وحشت با تاسف
و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و ودایع خدای
تعالی ست که خلق را در ان اشتراک داده است و اورا عز و جل
ولایت استرجاع آن هر گاه که خواهد و بدست هر که خواهد بی ملامت
و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گزارد و
امل و طمع از ان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون
از و باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را
ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود که رعایت
بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که
معیر افضل انچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین افضل

عقل و نفس ست و فضائلی که دست معترضان بدان نه رسد
و متغلبان را دران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که
استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند و
اخس و ارذل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب باو
محافظت عدالت در میان ابنای جنس ماست و اگر بسبب فوات مفقودی
حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای
ضار و مولم فکر صرف نکند چندانکه تواند از مقتنیات کمتر گیرد که
المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر دنیا را
همین عیب بیش نیست که عاریتی ست شایستی که صاحب همت
بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعاره اصناف
تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود
اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفوائد

و مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالۀ آن از دیگران
و جذب بخود مقصود باشد و سبب این رذیلت از ترکیب جهل و
شره بود چه استجماع خیرات دنیوی که بنقصان و حرمان ذاتی
موسوم ست یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند تمتّع
او بدان صورت نه بندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد
(حرص ۱۲)
باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم او را
(حاسد ۱۲)
طائلی حاصلی نباید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از
(فائده ۱۲)
جهت تعلق حسد بحزن در این موضع ذکر او کرده آمد و الا حمل بر امراض
مرکبه اولی تر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین
شرور ست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر از وے کسے
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیرے بکسے رسد
(ای کسی که نه دشمن باشد نه دوست ۱۲)
شر خواسته باشد بآن کس و اگر این معامله با دوستان کند
تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین
بود چه پیوسته همه جان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی
و انتهائی صورت نه بندد و تباه ترین[ل] انواع حسد نوعی بود که میان
علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلت مجال ضعیفی
(نظر بمنافع دنیوی ۱۲)
که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق اراده بزوال مرغوب واز خیر عارض شود و اگرچه این معنی
نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را گلیمی کوتاه که مردی
(پسندیده ۱۲)
دراز بالا بر خود افگند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند
پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند و
همچنین اگر شخصی متمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از ان ممنوع
باشد و علم ازین شائبه منزه است چه انفاق و خرج از ان مشارکت
(یعنی سوال یافتن از یکی و رسیدن بدیگری ۱۲)
دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع
بود پس حسد در ان از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی
که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغبوط بی تمنای زوال
(غبطه کننده ۱۲)
آن از او و حسد با تمنای زوال بود از او و غبطه بر دو نوع بود

ل بدترین انواع حسد آنست که در میان علما باشد چه امور دنیوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل مزاحمت ست گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است چه در ان مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بدان راه نیابد پس فی الواقع حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود۔

یکی محمود و دیگرے مذموم اما غبطهٔ محمود آن بود که آن شوق متوجه
بسعادات و فضائل باشد و اما غبطهٔ مذموم آن بود که شوق متوجه
بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود انیست سخن در حسد و هرکه
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام برو
آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اغراضی که
حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از
حیوانات دیگر بنطق ست و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض ست
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بطلب
برانگیخته شدن ۱۲
مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحق
ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و
بهتان و اغرای ظلمه بود و صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن
لاف زنی ۱۲
سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از
لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و
درشتی ۱۲
لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در
ملامت ۱۲

بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج
یا محبت علو نیت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود
قمع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبایح آسان شود
بر طلب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی
و تتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه مقاله دوم در تدبیر منازل

و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا
محتاج ست و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن
و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نشود
و تمهید این اسباب بی معاونت معاونان و آلات و ادوات
و بکار داشتن و روزگار دران صرف کردن صورت نه بندد
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصود بود بر وفق تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند
و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آنقدر غذا که
وظیفهٔ هر روزی بود بیکدو ساختن محال است موجب انقطاع ماده
و اختلال معیشت بود پس ازین جهت باذخار اسباب معاش و
حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد
و محافظت بی مکانی که غذا و قوت دران مکان تباه نشود
و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان و
غاصبان ازان کوتاه دارد صورت نبندد پس بساختن منزل
حاجت آمد و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند
پس ازین روی بمعاونیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل

مقیم باشد و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این
احتیاج بحسب تبقیهٔ شخص نیست اما بحسب تبقیهٔ نوع نیز بجفتی که تناسل
و توالد بوجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الٰهی
چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و
ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد
یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل
آید و فرزند بے تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد
و به نشو و نما نمیرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه
شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت اقوات این جماعه و
ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و
خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام
حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام

هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد[۱]
آبادی ۱۲
باشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعهٔ مذکور صاحب منزل باهتمام
آن مهم اولی تر بود از این روی ریاست قوم برو مقرر شد و
سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بروجهی که مقتضی
نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند همچنانکه شبان رمهٔ گوسفند را
چرانندهٔ گوسپند ۱۲
بروجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و
زمستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا
کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان
حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و
تدبیر کنندهٔ خانه ۱۲ — جمع مصلحت بمعنی بهتری ۱۲
ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بترغیب و ترهیب و
وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف

قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشد برسند و
همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت (آسانی ۱۲) تعیش (زندگانی ۱۲) بود مشارکت یابند
و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از
خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی مخصوص ست که
میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و
مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه
و چه از سایهٔ درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که
آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعه بر وجهی که
مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که
بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسی در مرتبهٔ خود بتقلید امر جماعتی که او راعی (نگاه دارنده ۱۲)
ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف (تکلیف داده شده ۱۲) منفعت این علم عام و
ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا است
که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

مسئول

مسئول عن علیته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است
اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده است مگر مختصرے از سخن ابروسن که در دست متأخران
نام حکیمے ۱۲
موجود است و متأخران به آرای صائب و اذهان صافی در
تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن
آراستگی ۱۲ برآوردن ۱۲
برحسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آن را
کوشش ۱۲ صرف ۱۲
مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی الحسین ابن عبدالله
داخل کتاب ۱۲
ابن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط
مختصر
ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده آمد
و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از دیگر متقدمان و متأخران منقول بود
موشح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود
مزین ۱۲ پسند ۱۲
انه ولی التوفیق باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود
قاعده ۱۲
که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالیکه
بحسب تشکل اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
مرکب شدن ۱۲
مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن
باعث صدور حرکات ۱۲

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده

نگاهبانی ۱۲ موجود نبود ۱۲

نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو

مصلحت عموم اعضا نگاهدارد خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور

همسایه ۱۲

او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدیکه

اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کیّ آن عضو بود قطع نظر کند از

داغ دادن ۱۲

صلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا بفساد بدیگر

برکندن ۱۲ ترس و باک ۱۲

اعضا سرایت نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح

اثر ۱۲

عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که

در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال بانشر داوش

باهم انس والفت دادن ۱۲

بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یک یک شخص معالجه طبیب

یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل

بمثابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بدنه بعضی رئیس

بمنزله ۱۲

و بعضی مرؤس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوی را

ضد رئیس ۱۱

اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت

غایت همه فعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل

لہ طلب عود کند یعنی آن مفقود را باز آرد ۱۲ لہ یعنی اگر عضوی ... مصلحت اعضائے رئیس را بقصد اول رعایت کند و مصلحت آن عضو ... بقصد ثانی ... لہ یعنی ارکان منزل ... نسبت ... اعضا را با جسم حاصل است ۱۲

طبیعتی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه بود بمقصدی خاص

که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و

مدبر منزل که بمنزلهٔ طبیب بود از وجهی و بمنزلهٔ یک عضو که شریف تر

بود از اعضا باعتباری باید که طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از

اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن فعل

حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالیکه مقتضی نظام منزل بود

(ایستاده ۱۲)

برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا زائل کند و اگرچه اعتبار حال

منزل از وضع صناعت خارج ست چنانکه گفتیم اما افضل

احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد

و سقفها بارتفاع مائل و درها کشاده چنانکه در اختلاف تکلفی احتیاج

(آمد و شد کردن ۱۲)

نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرور و مقام مگاه هر فصلی

(جدا ۱۲)

و موسمی بحسب آن وقت متعدد و موضع ذخایر و اموال تحصنات

[illegible]

موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق
و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه
توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای
افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرائط تناسب
و ضلع محفوظ شد از همه مهم‌تر اعتبار حال جوار تا مجاورت اهل شر
و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت
وحشت و انفراد ایمن باشد افلاطون حکیم منزل در کوی
روگران گرفته بود و از حکمت آن استعلام کردند فرمود که
تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند
آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند والله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات چون
نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در
فصل گذشته یاد کردیم و بقاء بعضی اقوات در زمانی بیشتر
ناممکن پس بجمع مال ابدی و اقتنای آن احتیاج از هر جنس احتیاج
افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بر جنسی که از فساد

دور تر بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقالهٔ گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و
ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او و بمعاولت اندکی
از جنس او با بسیاری از دیگر چیز با مؤنت نقل اقوات از مساکن
بمساکن دور تر مکتفی باشد بدان وجه که چون نقل اندکی او که
قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد از کلفت
و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج
و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود و ثبات و قوام فوائد مکتسب
صورت بست چه استحالت و فناء او مقتضی احباط مشقتی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد
و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را
منتظم شد و بدین دقائق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق

طبیعت داشت لطف الٰہی و عنایت یزدانی از حد قوۃ بحیز
فعل رسانید و آنچہ تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
با نظر و تدبیر نوع انسانی حوالہ افتاد و بعد از تقدیم این مقدمہ گوئیم
نظر در حال مال بر سہ وجہ تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار
حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر
منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند
مواریث و عطایا و تجارب بسبب آنکہ بجائے مشروط بود و مایہ در
معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و
حرفہ قاصر باشد و در اکتساب بر جملہ سہ شرط رعایت باید کرد
اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از دنارت اما
جور مانند آنچہ بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق خداع و سرقہ
بدست آرند و اما عار مانند آنچہ بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست
آرند و اما دنارت مانند آنچہ از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از
صناعتی شریف و صناعات سہ نوع بود اول شریف دوم خسیس
سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتهائی بود کہ از جوہر نفس باشد

نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول انچه بجوهر عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت وزرا
بود دوم انچه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود
سوم انچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری و
ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
خسیسه هم سه نوع بود اول انچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم انچه منافی فضیلتی
از فضائل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت
سفها بود و سوم انچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را

نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف
اول قبیح بود و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت همچنین بعضی بسیط بود
مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت
تقدم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت ننماید و بدناءت
همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمات
دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعهٔ عار و نام بد
و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز ازان واجب بود و اگرچه

۱ یعنی بهترین روزی آنست که دران افراط و تفریط نبود و پاکدامنی و مروت نزدیک بود و مهمات امور ازان بیکار نگردد و حرص و ارتکاب فواحش دران راه نیابد ۱۲ ۲ تبعه عاقبت بد و آنچه در و گناه باشد ۱۲ ۳ تدنیس چرکین کردن و برشت چیزی آلوده کردن ۱۲ ۴ که اختلاط دیگر صنعت دران نبود ۱۲

مالی خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و با برکت تر

باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج

ضروریست و دران سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی

بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی دیانت و عرض

راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت

لائق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از

همت دور باشد سوم آنکه مرتکب ذلیتی مانند بخل و حرص نگردد

و چون این شرائط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد

اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که

تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و

جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج

کار طلبد و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که

بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن

بسیار کم بر وجه اتفاق حاصل [illegible] اختیار کند — اگرچه اندکی باشد لیکن [illegible] منافع — [illegible] حاصل نشود — کار است ۱۲ [illegible] — [illegible] متعذر شدن [illegible] — [illegible] — مال [illegible] ذخیره کردن — [illegible] بسیار کردن

[illegible]

اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر
اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند
که اولی چنان بود که شطرے از اموال نقود و اثمان بصناعات
مثل زیور و ظروف وغیره ۱۲
باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات باشد و شطری
املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر
دیہے ہا و زمینہاے ملکی ۱۲
جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز
احتراز کند اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات نفس
و اهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف
و تبذیر و آنچنان بود که در وجوه زوائد مانند شهوات و
لذات صرف کند و یا زده از حد در وجه واجب خرج کند
سوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار
باہم فخر کردن ۱۲ — لاف زنی ۱۲
ثروت در مقام مراءات و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و
آنچنان بود که در بعضے مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و
توسط ۱۲
در بعضی کمتر از ان و مصارف مال در سه صنف محصور افتد
توسط ۱۲
اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزدی دهند

نکبات جمع نکبت بمعنی سختی و درد مند شدن ۱۲
شطری پارہ از چیزی ۱۲
بضاعت سرمایہ مال کہ بران تجارت کنند ۱۲

مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل
معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرّات و صلات سوم آنچه
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرّت اما
طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه مأکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند
تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بران
تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب
رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقّع شکری یا انتظار جزائی
یا التماس نشر ذکری و صیتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته
نیاز دهد و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه
این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که
باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر
مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال

اہل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل
مهنا تر بود دوم کتمان که با کتمان با نجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر
گوارا ۱۲ اجرا ۱۲
سوم تصغیر و تحقیر اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم
مواصلت که انقطاع منسی بود بتجهیم وضع معروف در موضع خویش
پیوسته دادن ۱۲ نهادن ۱۲ احسان ۱۲
والا مانند زراعت در زمین شور ضایع افتد و در صنف سوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه سبب طلب
میانه روی ۱۲
ملائم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر
که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرائط توسط من کل الوجوه
قیام نماید از طعن طاعن و قیمت بدگوئی نجات نیابد و علت آن
سبب ۱۲
بود که انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقود است و طمع و
حسد بعض مرکوز پس بنای اتفاق بر حسب آرای عوام
فکرها ۱۲
نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از آنکه بنای آن بر قاعده
سیرت خواص و میل عوام به تبذیر بود چنانکه میل خواص به تقتیر
زیادتی خرچ ۱۲ باشد ۱۲ کمی خرچ ۱۲
اینست قوانین کلی که در باب مصول بدان حاجت افتد

و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالے

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث
بر تأهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی
دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او
در کدخدائی و تدبیر منزل و نائب او در وقت غیبت و بهترین
زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و
رقت و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در
خدمت او و ایثار رضاے او و وقار و هیبت نزدیک اهل
خویش متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر
نگاهداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات
و خوشخوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر
گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألف
بیگانگان و صلهٔ ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا
و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت
در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه

بقبول ادب و مشاکلت شوہر در خلق و عادت و انقیاد و
مشابہت ۱۲
مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیۂ جمال و
نسب و ثروت متجلی باشد مستجمع انواع محاسن[1] بود و بران مزیدی
صورت نبندد و اما اگر بعضے ازین خصال مفقود باشد باید کہ
عقل و عفت و حیا البتہ موجود بود و چہ ایثار جمال و نسب
و ثروت برین سہ خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور
ای بر عقل و عفت و حیا ۱۲ رنج ۱۲ ہلاکت ۱۲
دین و دنیا باشد و باید کہ جمال زن باعث نباشد بر خطبۂ[2] او چہ
جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکہ زن جمیلہ را راغب
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع[3] انقیاد
نبود تا بر فضائح اقدام کنند و غایت خطبۂ ایشان یا بی حمیتی و صبر
انجام ۱۲
بر فضیحت بود کہ بشقاوت دو جہانی مشتمل باشد یا اتلاف
مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و ہموم پس باید کہ از
رنج کشیدن ۱۲
جمال بر اعتدال بنیہ اقتصار کند و دران باب نیز دقیقہ
مناسبۃ الاعضا باشد ۱۲
اقتصاد مرعی دارد و ہمچنین باید کہ مال زن مقتضی رغبت
راستی و میانہ ۱۲ کردی ۱۲
نمودن بدو نگردد چہ مال زنان مستدعی استیلا و تسلط استخدام
غلبہ ۱۲ نمودن ۱۲ خدمت طلبی

[1] محاسن خوبیہا و نکوئیہا جمع حسن خلاف قیاس ۱۲
[2] خطبہ بالکسر زن خواستن ۱۲
[3] وازع بازدارندہ یعنی زن جمیلہ را طالبان بسیار باشند و ضعف عقل زنان از انقیاد و فرمانبرداری شوہر مانع آید تا ایشان بر فضائح اقدام کنند و فضائح جمع فضیحت یعنی رسوائی ۱۲

وتفوق ایشان باشد وچون شوہر در مال زن تصرف کند زن
(برتری ۱۲)
اورا بمنزلۀ خدمتکاری ومعاونی شمرد واورا وقعی ووزنی ننہد
(عزت ۱۲)
وانتکاس[1] مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل وتعیش بازگردد
(سرنگونی ۱۲)
وچون عقد مواصلت میان شوہر وزن حاصل شود سبیل
شوہر در سیاست زن سہ چیز بود اول ہیبت دوم کرامت
سوم شغل خاطر واما ہیبت آن بود کہ خویشتن را در چشم زن مہیب
دارد تا امتثال اوامر ونواہی او اہمال جائز نشمرد واین
(فرمانبرداری ۱۲ ممنوعات ۱۲ درنگ ۱۲)
بزرگترین شرائط سیاست اہل بود چہ اگر اختلالی بدین شرط
راہ یابد زن را در متابعت ہوا ومراد خویش طریقی کشادہ شود
وبران اقتصار نکند بلکہ شوہر را در طاعت خود آرد ووسیلہ
مرادات خود سازد وبہ تسخیر[2] واستخدام او مطالب خود حاصل کند
پس آمر مامور[3] شود ومطیع مطاع ومدبر وغایت این حال

---

[1] یعنی مرد را از نگاہداری وبہبودی خود ہمیشہ پیش زن مجبور وسرنگون باید بود حتی کہ این امر باعث فساد امور زندگی گردد ۱۲

[2] یعنی تسخیر فرمانبرداری کردن کسی را ورام کردن ۱۲

[3] یعنی آنکہ امر کنندہ بود یعنی شوہر مامور یعنی حکم شنودہ ہمین است مراد از مطیع مطاع یعنی زن کہ مطیع بود مطاع گردد کہ شوہر اطاعت او نماید اول بصیغہ اسم فاعل مراد از شوہر است ودوم بصیغہ اسم مفعول مراد از زن است ۱۲

حصول عیب و عار و مذمت و دمار هردو باشد و چندان
فضایح و شنایع حادث شود که آنرا (یعنی زن و شوہر را ۱۲) تلافی و تدارک صورت
نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهاے که
مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر[۵]
باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی (قبول ۱۲) کند و
نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب
شش چیز باشد اول آنکه او را در هیئاتی تجمیل دارد دوم
آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد
که بر آثار و شمائل (خصائل ۱۲) و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه
در اوائل اسباب کدخدائی با او مشوره کند بشرط آنکه او را در
مطاوعت خود بطمع نیفگند چهارم آنکه دست او در تصرف
اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد

---

۵ مستشعر یعنی پنہان در دل ترسندہ یعنی تامل کند کہ اگر من از حکم شوہر عدول کنم این محبت و شفقت شوہر از من زائل خواہد شد پس بامور خانہ و اطاعت شوہر متوجہ شود ۱۲ تلقی بمعنی متوجہ شدن ۱۲ پیش رفتن بملاقات ۱۲

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و دقائق تعاون
و تظاهر در رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت
و شائستگی او احساس کند زنی دیگر را بر و ایثار نکند اگرچه
بجمال و مال و نسب و اهل بیت از و شریف تر باشد چه
غیرتیکه در طبائع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را
بر قبائح و فضائح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوء مشارکت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض
ایشان از تاہل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و
ایشانرا نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در
بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مہمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و
فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم
فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند
و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها
و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند
او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبائح دلیری یابد و هم
راغبان را بطلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحتها کشد
شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن
و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او
مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجهایی را که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال بر آن مقام ننماید
چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح کلی

با زن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار
مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را
از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان از زنانی که
بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه
اینمعنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیره زنانی
باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سورهٔ یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان
باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه
شراب اگرچه اندک بود از اسباب وقاحت و هیجان شهوت گردد
و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان
در تحری رضای شوهران و دفع افگندن خود را در چشم
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت
سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز

شوهر گردن ۱۲

پنجم قلت عتاب و مجاملہ در عشرت و حکما گفته اند که زن شائسته
تشبہ نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبہ نماید
بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبہ زن شائسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوہر خواہد و غیبت او را کارہ بود و
رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چه مادر را با
فرزند ہمین طریق سپرد و اما تشبہ او بدوستان چنان بود که بر آنچه
شوہر باو دہد قانع بود و او را در آنچه از و باز دارد معذور
دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبہ او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخوئی شوہر صبر نماید و در افشای
مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شاکر گذارد و در آنچه موافق طبع
او نبود با شوہر عتاب نکند و اما تشبہ زن ناشائسته بجباران چنان
بود که کسل تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نہد و
خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خوشنودی و خشم شوہر بود غافل باشد
و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبہ او بدشمنان چنان بود

(حاشیه: خوبی ۱۲ — مکروه دارنده ۱۲ — ای شوهر را ۱۲ — است از زن ۱۲ — بزن ۱۲ — اسرار ۱۲ — سستی ۱۲ — بیکاری ۱۲ — کنیز ۱۲)

شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید و جحود
احسان او کند و ازو حقد گیرد و شکایت کند و معائب او
باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
و بی حاجت ازو سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او
کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرانماید و نفع خود بر نفع او
ایثار کند و کسیکه بازنی ناشائسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد
ازو چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بدتر باشد
و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت
اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود
و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن را ازو باز خرید آن مال
را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی
که بفسادی نکشد بجا آرد سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز بر
تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو
و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید آید
فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب

که موجب فرقت بود لازم داند چهارم وآن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه
او را مانعی از اقدام بر فضائح نصب کرده باشد تا امید او منقطع
شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر
واجب بود حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه
زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بمال
این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متموله
که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر از این شوهر
حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته از این
حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بذکر او داغی
بر قفای آن مرد نهند اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد

آواز گریه ۱۲

یعنی زاری کننده ... یعنی رحم کننده و منانه یعنی منت نهنده و انانه ... و کیة القفا یعنی داغ ... و خضراء الدمن سبزه ... سرگین ۱۲

واو را مثابہت کردہ اند بسبزہ مزابل و کسیکہ بشرائط سیاست
زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود کہ عزب باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشیدہ چہ فساد مخالطت زنان با سوء انتقام
مستتبع آفات نامتناہی بود کہ یکی از آن قصد زن بود بہلاکت
او یا قصد دیگرے از جہت زن واللہ الموفق والمعین

فصل چہارم در سیاست و تدبیر اولاد چون فرزند بوجود
آید ابتدا بہ تسمیہ او باید کرد بنامی نیکو چہ اگر نامی ناموافق برو نہند
مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایہ اختیار باید کرد کہ
احمق و معلول نباشد چہ عادات بد و بیشتر علتہا بشیر تعدی
کند از دایہ بفرزند و زنہار کہ از برای فرزند معلول و لئیم دایہ پسند
خوئی کہ بشیر در بدن رفت ✽ آندم برود کہ جان ز تن رفت ✽ و چون
رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید
پیشتر از آنکہ اخلاق تباہ فراگیرد چہ کودک مستعد بود باخلاق ذمیمہ

میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که طبیعت دارد و در
تهذیب اخلاق اواقتدا بطبیعت باید کرد یعنی ہر قوت که حدوث
او در بنیهٔ کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول
چیزی که از آثار قوت تمیز در کودک ظاہر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
افگنده دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از
قبیح مجتنب است و بجمیل مائل و این علامت استعداد تادب بود و
چون چنین بود عنایت بتادیب او و اہتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت
و اہمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی که از تادیب
آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده
باشد قبول صورت از اقران خود زود تر کند و باید که

طبیعت ۱۲ · بیحیائی ۱۲ · شرافت و فضیلت ۱۲ · پرہیز کننده ۱۲ · توجه و قصد ۱۲ · تعلیم ۱۲ · مہلت ۱۲ · تعلیم ۱۲ · فساد کردن ۱۲

صورتہا و نیک و بد ۱۲
تحقیقه الحال سیرت یعنی خالی بود از تمام ۱۲
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جمع ضد یعنی مقابل ۱۲

او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز
بود یا نت استحقاق آن کسب کنند انچه بمال و نسب تعلق دارد
پس سنن و وظائف دین باو آموزند و او را بر مواظبت آن
ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را نزدیک او
مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت
گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت
باکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزئین دهند و ترفع نفس او
حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر
در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون
و منقش لائق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه
التفات نبود تا چون بران بر آید و سمع او از ان پر شود و تکرار
تذکار متواتر گردد و بعبادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید
خاصه از اتراب و اقران او از و دور دارد و او را از آداب بد

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و
در اکثر احوال کذوب[۱] و حسود[۲] و سروق[۳] و نموم[۴] و لجوج[۵] بود و فضولی
کند و کید[۶] و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب
و سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت اورا بدان
مواخذه کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار
که بآداب شریف ناطق بود اورا حفظ دهند تا موکد آن معانی
شود که درو آموخته باشد و اول رجز بدو دهند انگاه قصیده
و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
اشعار امراء القیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب
باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود

[۱] کذوب بسیار دروغ گو ۱۲ [۲] حسود بسیار حسد کننده ۱۲ [۳] سروق دزدی کننده ۱۲ [۴] نموم بسیار سخن چینی کننده ۱۲ [۵] لجوج بسیار ستیزه کننده ۱۲ [۶] کید بد اندیشیدن ۱۲ [illegible] رجز نوعی از شعر کوتاه وزن [illegible] مستفعلن مستفعلن [illegible] و خلیل گوید [illegible] تقریبست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است ۱۲

او را بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرمایند که بر قبیح اقدام
نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و
اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ
نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تحذیر فرمایند و
از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید کرد که موجب
وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص
علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبائح لذات
نماید از روی تجاسر بلکه درین باب لطائف حیل استعمال کنند و
اول که تادیب قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود و
لذت چه غذا مادهٔ حیات و صحت است و بمنزلهٔ ادویه که بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو
نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و
صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با و تقبیح صورت کنند

۱؎ بر وقت توبیخ اظهار آن قبیح نکنند زیراکه کودک از هجو امور شوخ و بیحیا گردد و بر معاودت آن قبیح حریص شود ۱۲ ۲؎ انسان حریص است بر چیزی که منع کرده میشود از آن ۱۲

۳؎ در پوشیدگی بطریق تمثیل بدتران او را سرزنش نمایند ۱۲

و در انواع اطعمه ترغیب نیفگنند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل
گردانند و شهتای او را ضبط نمایند تا بر طعام ادون (ناقص تر ۱۲) اقتصار کند (کمے ۱۲)
و بطعام لذیذ تر حرص ننماید و وقت وقت (کا ہے گا ہے ۱۲) نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر
و باید که شام او چاشت مستوفی (تمام ۱۲) تر دهند کودک را که اگر چاشت
زیاده خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشتش
کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ (بیداری ۱۲) و قلت بلادت (کند ذہن شدن ۱۲) و انبعاث
بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند
که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که در میان
طعام آب نخورد و نبیذ (بروزن فعیل بمعنے آب انگور و جز آن ۱۲) و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن
شباب نرسد چه بنفس و بدن مضر بوده بر غضب و تهور و سرعت
اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بمجلس شراب
خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند
و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهاے
زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند

وطعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد
و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار[۱]
قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت (مردن ۱۲) خاطر و فتور (سستی ۱۲) اعضا آرد و بروز نگذارند که بخوابد و از
جامهٔ نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درست برآید و بر درشتی خو کند
و از خیش[۲] و سرداب[۳] (خسخانه یا ته خانه ۱۲) بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند
و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افگنند و از
اضدادش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مویش را ترتیب
ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت
حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و مال و
ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

---

[۱] استشعار پنهان داشتن ترس در دل یعنی اگر فعل بد را پوشیده [illegible] اورا از پوشیدن منع کنند زیرا که [illegible] خفیه فعل بد کرده باشد و اگر پوشیده نتواند البته بر زشتی آن دلیر نشود ۱۲

[۲] خیش جامه ایست [illegible] و تر کرده می باشند ۱۲

[۳] سرداب خانه تابستانی که تحت زمین بود و آن خانه که برای سرد کردن آب راست کنند ۱۲

باقران بد وآموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع
باقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه بر راست و چه بر دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود
اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد باری بهر وقتی کودکان
را حاجت نبود و خاموشی ایثار [اختیار ۱۲] کند و آنکه نگوید الا جواب و در پیش
بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو [بیهوده ۱۲]
اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن در چشم
او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که بسن از و
بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب [بعض ۱۲] محتاج تر
باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و
تخریج کودکان واقف و بشیرین [عادت ۱۲] سخنی و وقار و هیبت و مروت
و نظافت [پاکیزگی ۱۲] مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان

آداب دادن ۱۲ … البته جواب بگوید ۱۲ … نسبت ۱۲ … اطفال را ۱۲ … یعنی …

ومکالمه با ایشان ومحاوره با هر طبقه از طبقات مردم باخبر واز خلاق
اراذل وسفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که
باادب نیکو وعادات جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر
نشود وآداب از ایشان فرا گیرد وچون دیگر متعلمان را بیند
در تعلم غبطه نماید ومباهات کند وبران حریص شود وچون معلم
در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد وشفاعت خواستن
حذر فرماید چه آن فعل ممالیک وضعفا بود وضرب اول باید که
اندک بود ونیک مولم تا از ان اعتبار گیرد وبر معاودت دلیری
نکند واورا منع نماید از آنکه کودکان را تعییر کند مگر بقبیح یا
بی ادبی وبران تحریص کند که با کودکان بر کند ومکافات جمیل بجا
آورد تا شود کردن بر ابنای جنس خود بعادت خود گیرد وزر وسیم را

در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر
است و بر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او جمیل
بود و بر تعبی و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و
خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان
بعین جلالت بعادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از
همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی
محبت فضائل و احتراز از رذائل باشد و ضبط نفس کنند از
شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی نماید و
بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا
از کرام و فضلای روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی بگذرد
و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع
و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است

(زهرها ۱۲ — ماران ۱۲ — مثل شطرنج وغیره ۱۲ — کند ۱۲ — بچشم بزرگی ۱۲ — دوستان ۱۲ — مدت عمر ۱۲ — توانگری ۱۲)

[illegible] گستردن و انواع [illegible] برنشستن که بوقت تعلیل بازی کنند ۱۲
و خدم ۱۲ [illegible] سواران و ایشان ۱۲
[illegible] ۱۲
قلیل [illegible] ۱۲
دیر ثنای صفت جمیل [illegible] ۱۲
نفس از اوقات و بر حسن حال [illegible] اعدا
نفس از لذات و دوام فکر در ضبط [illegible]
یعنی در صورت ضبط [illegible]

تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
وتاهب دار البقا حاصل کند و با و تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم اول
علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا
بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نمای اختیار
او را روزی شده باشد شکر گزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود
که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال و بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
و را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندے و در
تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است سری
غامض و تدبیری لطیف ست که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
منوط میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود
او را بدان متوجه گردانند چه زود تر ثمره آن بیابد و به هنری

متجلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که
در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و
آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت
بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار و
مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب
دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از
باقی قناعت نکنند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و
تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در فنای صناعتی صحیح
نیاید و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند
چه در فنون صناعت فسحتی است بدیگری انتقال کنند اما

بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را
استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته
بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی
(مهارت ۱۲)
که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت
(کند ذهن ۱۲)
و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایت برساند و در
ضبط دقائق آن فضل نظری استعمال کند و نیز طلب معیشت و
تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در
ذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند
و چون کودک بصناعت اکتساب اولی آن بود که او را متاهل
گردانند و رحل او جدا سازند و مالک فرس را رسم بوده است که

---

۱ مشغول اگر کتابت آموخته ... یعنی که از کتابت نفع گرفتی
باجرت بدو رسد یا در صورت حصول نفع کتابت را یابد
الغایت و بدرجه کمال رسانند ۱۲
۲ رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل ۱۲

فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در ماکل و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهورست و در اسلام عادت رؤسای دیلم نیز همین بوده است و کسیکه بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود خاصه چون سن درو اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و دران مجتهد و بصحبت اخیار مائل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با احداث بیشترست گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک راست کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید انیست سیاست پسران و در دختران همبرین نمط آنچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

بمعتمدان ۱۲ | در شتی نمودن ۱۲ | دیلم | تقبیح | بر کندن ۱۲ | جوانان ۱۲ | سخت و ستبر ۱۲

ای نمودی و نمایند و بمراد رسند ۱۲ | کلان شود ۱۲ | اسرف از حیثیت و رذیلی کم ... | بمعنی در مرتبه بیکان ... | نشود مگر که تقبیح سیرت خود عارف شود ۱۲ | ۱۲ ... ۱۲ ... ۱۲

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصالی که در باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود و از خواندن و
نوشتن منع نمود و هنرهائیکه از زنان محمود باشد آموخت و چون بحد
بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت
ولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر او بهاے کنیم و در اثناے
سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند و
بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت
نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین
فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب
آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر و الله
خیر الموفق و المعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف
باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن با تمام رساند

بهم مددگار ۱۲ توفیق دہندہ ۱۲ پسندیدن ۱۲ تعلیم و دوست داشتن ۱۲ مناسبت کرون ۱۲ پسندیدن و آراستن ۱۲ بیان ۱۲ کشیده کشتن ۱۲ اظهار ۱۲ مطلع و خبردار ۱۲ دانستن و آگاه ۱۲

وچیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که
او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب
مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن
سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهیکه بر متقدم طعن نکند
و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر
از و پوشیده دارند استراق[۱] سمع نکند و تا او را با خود در آن
مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و آواز
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی
غامض[۲] افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط
ایجاز نگاه دارند و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد
و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و انچه
خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج[۳] شود و قلق[۴] و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و

[۱] یعنی پوشیده شنود ۱۲ [۲] غامض یعنی پوشیده [illegible] ۱۲ [illegible]
[۳] محتاج شود حسب ضرورت [۴] قلق و ضجرت یعنی اضطراب و بیقراری [illegible] تکرار ۱۲
[illegible] بمان لفظ صاحب افتد [illegible] قلق و ضجرت ننماید ۱۲

واگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند
ازان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی
اقتضای اشارتی لطیف کند انگاه آنرا بوجه پسندیده ادا نماید
و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج [ستیزه ۱۲] نورزد خاصه با مهتران
و سفیهان و کسیکه الحاح با او مفید نبود بر و الحاح نکند و اگر در مناظره
و محاورات طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان [غلبه ۱۲] و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد
و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بقبیح محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بقبال
ستوده دارند و از غیبت و نمامی [چغلی ۱۲] و بهتان و دروغ گفتن تجنب
کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از
حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که

مراد و گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه میگوئی می شنو-
آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود که آن
علامت طیش بود و در تأنی و ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت کسل
بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و از
دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال
نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب
همچنین اعتدال نگاه دارد چون نشیند پای فرو نکند و یکپاے بر
دیگر ننهد و بزانو نه نشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه
بمثابهٔ این جماعه بود و سر بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن
یا کسل بود و گردن کج نکند و بارِیش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت
در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون
نیارد و از تثاؤب و تمطّی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفگند

طیش سبکساری ۱۲
تأنی درنگ کردن ۱۲
امارت بالفتح نشان و علامت ۱۲
تثاؤب خمیازه کشیدن ۱۲

وهمچنین آب دهن واگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو[1]
افگندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود مرتبهٔ خود نگهدارد
نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند
او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا بود
واگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهت مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تثاقلی (گرانی خاطر ۱۲) از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند
و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخوابد و بپشت
نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیطه[2] کند چه استلقا[3] موجب زیاده شدن آن
آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس[4] بر و غالب شود برخیزد و اگر

ف۱ خدو بضم خای معجمه و دال مهمله و سکون واو آب دهن را گویند که از دهان برآید ۱۲ برهان
ف۲ غطیطه آواز خرخر کردن خفته ۱۲
ف۳ استلقا بپشت افتادن ۱۲
ف۴ نعاس بالضم غنودگی خواب شدن ۱۲

تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود
و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و زحمتی یا
نفرتی نرسد و بر هیچ جلیس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات
برو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را
لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا برو آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
و بینی پاک کند انگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد

یعنی اگر بعضی ازین عادات جمیل که بالا مذکور شد برو دشوار آید و بران قیام کردن نتواند باید که بخود فکر و تامل کند که آنچه بسبب ترک آن عادات جمیل از مذمت و ملامت بر من لازم آید آن زیاده بود از احتمال محنت که در ترک عادت بد باشد چون این فکر را بوجه احسن سازد البته قیام بعادات جمیل برو آسان باشد ۱۲

دیری است سبقت یعنی میزبان را لائق است که اول خوردن شروع نماید تا حجاب از محفل دور شود ۱۲

و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام
اندک بود بران ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و سر دست
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسیکه با او مواکله کند
ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند
استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمهٔ استخوانی یا
موی بود چنان از دهن بیفگند که غیری وقوف نیابد و آنچه
از دیگری تنفر یابد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی
(یعنی صاف و پاکیزه دارد ۱۲)
خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند از ان متنفر نشود و چیزی از
(پس خورده ۱۲)
دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفگند و پیش از دیگران بدر قی دست
باز نگیرد و اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر
اجتماع باز گیرند او نیز باز گیرد و اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا
بموضعی که بیگانگان نباشد و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد
بنهیب نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند
باطرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال
بیرون آرد بموضعی افگند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

جمعی بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک
کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیهٔ لب و
دهن و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفگند و چون آب از دهن
بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از انکه در پهلوی
کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و حکایات ظریف
و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر
بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض
نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل
مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند

---

۱ خوض در پیچ زے فکر ۲ تامل بغور کردن ۱۲ ۳ اقبال رو بیچز سے آوردن ۱۲ ۱۲ پئ ۱۲ پئ ۱۲ پئ ۱۲ پئ ۱۲ پئ

وباید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده
از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف[علی] شراب بود اندک
خورد یا ممزوج کند یا از مجلس خیزد سبکتر و اگر بیش از آنکه بمقام[خفیف] احتیاط
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید
یا حیله آن کند که مستان از میان جماعت بیرون شوند و در حدیث
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید
و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر و عنف نکند و اگر غثیان
غلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بر وجهی که اصحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت
ننماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و
هر یکی را از حریفان بتحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که
با نفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه اینمعنی مستدعی

ممزوج: آب و گلاب وغیره ۱۲
عنف: زبردستی ۱۲
تحیتی: تعظیم و تواضع ۱۲
سلوت: خرسندی ۱۲

قلق[1] بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
در وی بسیار نظر نکند اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از
ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون
بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر
نتواند موضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخوابد و تا تواند که در
مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشد یا کسانیکه با ایشان مباسطه
نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و
البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندما اقتراح[2]
اقامت کنند شاید که بتبسم[3] یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
اینست انچه وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع
از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود
اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط
کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خویش
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن

[1] [illegible]
[2] [illegible]
[3] [illegible]

بر و آسان شود و خود عقل حاکی عادل ست در ہر باب واللہ اعلم
بالصواب فصلی[1] کہ بعد از تالیف کتاب ملحق کردہ شد در شہور
سنہ ثلاث و ستین و ستمأتہ بعد از تالیف این کتاب بت سی سال
از حضرت پادشاہ جہان خلد اللہ ملکہ یکی از بزرگان جہان کہ در اکثر
فنون فضائل بر سر آمدۂ اہل عالم ست و آن مخدوم معظم ملک الامرا
فی العالم جلال الدولۃ والدین مفخر جہان عبد العزیز النیشاپوری
اعز اللہ انصارہ و ادام اللہ اجلالہ باین دیار رسید و این کتاب را
بمطالعۂ ہمایون خود مشرف گردانید فرمود کہ در اثنای ذکر فضائل
کہ درین کتاب موجود ست ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و
آن رعایت حقوق پدر و مادر ست کہ تالی عبادت خالق است
چنانکہ فرمودہ است عز اسمہ وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاہ[2]
وبالوالدین احسانا بایستی کہ در حث بر ین فضیلت و زجر از رذیلتی
کہ مقابل آنست یعنی عقوق ہم اشارتی رفتہ بودی تحریر این کتاب

[1] فصلی کہ بعد از تالیف کتاب ملحق کردہ شدہ ۱۲
[2] خواست بہ ذکر عبادت ۱۲

تکمیلہ تمامی کتاب فاضلی ... ۱۲ — و بجای دیگر فرمودہ ان اشکر لی — و بالوالدیک ۱۲ — عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را آزردن ۱۲

هر چند بسبب موضع ذکر انعمتی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده
اشاره ۱۲ کنایه ۱۲
اما چون این فقد بجای خود بود سطری چند در تعیین بذیل فقره
از مقالهٔ دوم که در سیاست و تدبیر اولاد ست الحاق کرده آن
اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و اداء
حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل بسبب موضع که در
درین کتاب نیز بطریق عقل از انچه در فصل مفهم از قسم با سطی
که مقصور ست بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و
واحوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن انیست که ذکر نعم
باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت
بازای آنکه بمقتضای سیرت عدالت ست بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باری تعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و
مادران بفرزندان میرسد چه آولاد پدر اول سببی ست از اسباب ملاصق
لطفه ۱۲ متصل ۱۲

---

۱ الی قوان گفت که جز مادر و پدر ۱۲
۲ یعنی هیچ خیر نیست که برابر نعمت پدر ۱۲
۳ بعد از ان شکر والدین و سواے
اول شکر نعمت الہی باید کرد
۴ صواب جستن ۱۲
۵ یعنی اینکه شائستہ و سزاوار کردن و
۶ تحری قصد کردن

مر وجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال اوست تاهم

از فوائد جسمانی که به پدر متعلق ست کمالات جسمانی چون نشو و نما

و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند ند میابد و هم از

تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات

و علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل

میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل[1] اوزار[2] جمع دنیوی میکند و از

جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقامی

می پسندد و ثانیاً مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است

در سببیت باینوجه که اثری را که پدر مودع آنست مادر قابل شده است (نطفه ۱۲ — رساننده ۱۲)

و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که دران (پذیرنده ۱۲ — رنج کشیدن ۱۲ — دردها جمع وجع ۱۲)

حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب ست در رسانیدن قوت (ای وقت ولادت ۱۲)

بفرزند که ماده حیات اوست[3] و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع

باو و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت[4] (مثلاً حفاظت از تپش و مار و سباع وغیره ۱۲)

حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا

کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

[1] تحمل بار برداشتن و بر خود رنج نهادن ۱۲ [2] اوزار آلات و سلاح ۱۲ [3] اول قوت که بفرزند میرساند خون بدن اوست ۱۲ [4] حفاوت مهربانی و آشکارا کردن شادی ۱۲

بجالسب ۶

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی ست چه خالق از مکافات نعمتهای خود مستغنی ست و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد آنست علت مقارنت احسان والدین با عتراف بوحدانیت والتزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرائع برین معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل و تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مودی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی یا بخللی محذور عنه و در آنچه مودی نباشد بیکی از آن مخالفت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفه و منازعت دوم

تمام عمر ۱۲ — اقرار ۱۲ — ترغیب — پیروی ۱۲ — مثل شرک وغیره ۱۲

حاشیه: ۱؎ رضامندی بالفتح خوشنود شدن و پسندیدن ۱۲ ۲؎ این قسم ای حقوق پدر و مادر ۱۲ ۳؎ از ادای حقوق خدا ۱۲ ۴؎ علت مقارنت یعنی جائیکه اقرار بتوحید و التزام عبادات حق مذکور ست ۱۲ ۵؎ مقارن احسان بوالدین هم مذکور ست ۱۲ ۶؎ حث ترغیب و تحریص ۱۲ ۷؎ فضیلت ای ادای حقوق والدین ۱۲ ۸؎ محذور عنه ای آنچه ازان ترسیده شود ۱۲ قسم اول ای ...

حاشیه: ... نعمت و فضیلت ... گزاری ... ۱۲

مساعدت با ایشان در مقتنیات (در اسباب دنیوی ۱۲) پیش از طلب بی شائبهٔ منت و
طلب عوض بقدر امکان ما دام که مودی نباشد بمحذوری بزرگ
که احتراز ازان واجب باشد سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر
و علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر[1] که بآن هدایت
کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و
بسببی که در فصل دوم از مقالهٔ سوم که مقرر ست بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن انیست که محبت پدر و مادر فرزندان را
محبتی طبیعی ست و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده ازان
فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران از انچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
پدر روحانی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از
تعقل[2] حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول[3] احساس

ف ۱ بر بالکسر نیکی ۱۲
ف ۲ ای در وقت حصول علم و عقل و اخلاق حمیده که قوت روح اند ۱۲
ف ۳ ای در وقت شیر دادن و غذا دادن و حرکت نشستن و غیره که لذت جسمانی اند ۱۲

فرزندان آن را فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و باین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی ترست
زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل و ایثار اسباب تعیش و
انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق که رذیلتی
است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران
بنقصان محبت یا باقوال و افعال بانچه مودی باشد ببعضی از ان
مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشه با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا ببذل یا طلب عوض یا مشوب منت
یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی
نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی
صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه
بمثابه پدران باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و اخوال و برادران

(خیر و حکم ۱۲)

مراد از طاعت الهی است ۱۲ — یعنی آمدن و صحت و عقیده ۱۲ — در پیچ زدن و عتاب ۱۲ — مناقشه با کسی دور و دراز گرفتن ۱۲ — ایشان را آزردن ۱۲ — نافرمانی پدر و مادر کردن و عقوق بالضم

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران ہم بمثابہ ایشان باشد در
وجوب عایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
احتیاج و احتراز از انچہ مودی باشد بکراہت ایشان و از دیگر فصول
این کتاب کہ در بیان کیفیت معاشرت باصناف خلق گفتہ آید بر مقاصد
این باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء اللہ تعالی و ہو ولی التوفیق

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست کہ خدم و
عبید در منزل بمنزلہ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چہ کسیکہ
بجہت غیر تکفل امری کند کہ باعانت دست (اعضا ۱۲) دران حاجت افتد
قائم مقام دست آن غیر بودہ باشد و کسیکہ سعی کند در کاریکہ قدم
را دران کار رنجہ باید کرد مشقت قدم کفایت کردہ باشد و کسیکہ
بچشم نگاہدارد چیزیرا کہ نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر
باز داشتہ باشد و اگرنہ وجود این طائفہ بودی ابواب راحت مسدود
گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و
اقبال و ادبار متوالی کہ مقتضی تعب ابدان و سقوط ہیبت و
ذہاب (حشمت) وقار باشد بمہمات قیام توان نمود پس باید کہ بر وجود

این جماعت شکر گزاری بشرط بجا آرند و ایشان را و دائع خدا تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبائع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدا تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گزارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربهٔ تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند اگر میسر نشود بفراست و حدس و تفهم استعانت نمایند و از ارباب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در غالب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکو ترین چیزے از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان

ملال — کلال ماندگی ۱۲ — فتور سستی و شکستگی ۱۲ — استخدام خدمت گرفتن ۱۲ — حسان بالکسر جمع حسن بمعنی خوبی و وجوه جمع وجه بمعنی روی

تجنب[۱] باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط
دور باشد چه بسیار بود که زیرکی و مکر و احتیال[۲] با این دو خصلت
مقارن افتد و حیا[۳] و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود
اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب و چون
خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول
گردانند و امور او را اکفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی
تحویل نفرمایند بل بر انچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را
حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود
و اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن کس باشد که با سپ حرث
نماید و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید
که انکار او عین صرف[۴] باشد از ان کار چه این فعل تنگدلان و

---

۱ قوله ای از غلامی که صاحب کیاست و زیرکی باشد بر او اعتماد نباید کرد ۱۲
۲ ای با معلولان صاحب کیاست ۱۲
۳ ای خادمی که اندک حیا و عقل دارد اختیار باید کرد و خادمیکه شهامت بسیار دارد و حیا و عقل هیچ ندارد از قبول نباید کرد زیرا که حیا ...
۴ صرف یعنی انحراف
ای اگر خادم از بعضی خصائل بهره مست ۱۲ نمودن و معزول کردن یعنی اگر خادم از یک کار انکار کند نشاید فهمید که انکار او عین انحراف باشد از ان کار چه این فهمیدن فعل تنگدلان و بیصبران باشد

بیصبران باشد و هرگاه که صرف کند ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین
حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر
کرده باشد که ایشان را بمفارقت و طریقی و سبیلی نخواهد بود و بهیچ
صاحب ۱۲
وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لائق و هم
خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد
چه این افعال آنگاه ازو صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور
کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت است و بهر گناهی
سست و گمراه ۱۲
او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او در عاریتی شمرد و مقام او
مانند مقام راهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفای
سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
ای قاعده کلیه ۱۲
ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا و خوف تا خدمت اصحاب
کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم
از ماکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر مالا بد خود مقدم دارد

وازاحت علت ایشان در جملگی باستحاج تقدیم رساند و ایشان را

دور کردن ۱۲

اوقات راحت و آسایش تعین کند و چنان سازد که اقدام بر

اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط وجد کنند نه از سر

وجد ۱۲ درستی ۱۲

ملالت و کسل و صلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع

تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود

گناہان ۱۲

وطریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توجه مراجعت

بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدیدی تقدیم رسانید

واز رشد او نومیدی ننمود مادام که قید حیا برنگرفته باشد و باصرار

ہٹ دھرمی ۱۲

و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی فاحش و گناهی زشت

گناه ۱۲

که ابقا بر آن مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل صلاح

ای قیام ۱۲

نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند والا مجاورت

دور ۱۲

او دیگر خدم تباه شوند و فساد او و بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد

رسیدن ۱۲ نوکر ۱۲ آزاد

اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق

و آداب او مائل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندگان اختیار

باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و با حیا تر

و با دیانت تر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوت تر
بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی
چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بالطبع دوم عبد بالطبع سوم عبد
بشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح تحریص
فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض
گردانید سوم را بقدر حاجت مشتهی میباید رسانید و باستهانت
و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و ذکا ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و
لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی
و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شائسته و حسن منظر

زیرکی ۱۲ — حیله گری ۱۲ — دانائی ۱۲

ماشیه یعنی مال ناطق مثل گاو و گوسپند ۱۲ — سواری ۱۲ س۶ مواشی جمع — یعنی رونده بر زمین و چارپایها — چرانیدن ۱۲ س۶ دواب جمع دابه — خانه ۱۲ س۲ رعی بالفتح چرانیدن و — ملکی دیه و آب و درخت و خانه و اسباب — عقار بالفتح زمین

ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بجفا ظلم موسوم آنیست تمامی سخن
بیوفائی ۱۲ سیاہ دلی ۱۲ بے شرمی ۱۲
درین باب واللہ اعلم بالصواب

مقالۂ سوم در سیاست مدن و آن ہشت فصل است
جمع مدینہ ۱۱

فصل اوّل در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماہیت و فضیلت

این نوع علم پیش ازین گفتہ ایم کہ ہر موجودی را کمالی ست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتادہ ست و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال دوم مرکبات ارضی و ہر چہ کمال او از وجود او متاخر بود ہر آئنہ او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی کہ بعضی کملات باشند و بعضی معدات نتواند بود اما کملات مانند صور تہائیکہ از واہب الصوَر فائض شود بطریق تعاقب بر نطفہ تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا کہ

اسے بعد از وجود ۱۲ چون ستہ ارضی ۱۲

۱ سماوی کہ وجود آنہا با کمال خویش بود گذشتہ است ۱۲ و انسان از
۲ مانند جمادات و نباتات و حیوانات و انسان کہ کمال ایشان بعد از وجود بود چون پیدا شدن
۳ مثلاً نطفہ وازان علقہ وازان مضغہ بیکم ۱۲ وازان پیوستہ وازان استخوان در گوشت و بعد ازان عقل کہ وجود ہیچ یکی نیست بلکہ کمال صوری وازان حواس باطن و ظاہر وازان کہ مدرک کمال معنوی یا عین مرکب

حاشیہ: اسبابی کہ تعلق بتکمیل دارند و ذی کمال ہستند ۱۲ و اسباب آنہا اسبابی کہ معدات ۱۲

باضافت[1] ماده شود تا نما[2] بغایتی که ممکن بود برسد و معونت
در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که
بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود[3] دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این
معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت
با آن چیز که بمعونت[4] محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی
غایت[5] فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت[6] بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید

ف۱ چون غذا بجزو تقوی وجودی شود و از آن گوشت و پوست و استخوان و مغز و غیره نشو و نمای یابد و کم ماده پیدا می کند ۱۲

ف۲ از طفلی بجوانی و از جوانی به پیری ۱۲

ف۳ اگر آب نباشد غذا از تحلیل نشود و قوت غاذیه در رسانیدن غذا باعضا متخلل گردد ۱۲

ف۴ یعنی خادم که خدمت مخدوم می کند آن خدمت کمال او باشد ۱۲

ف۵ ای غرض خادم از خدمت نفس خدمت بود نه چیزی دیگر مانند خدمت غلام و آقا ۱۲

ف۶ معونت مثلاً شبان رمه را برای نفع یا اجرت خدمت کند و همچنین نوکر خدمت آقا ۱۲

مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که ازو غذا یابد و مثال
معونت آلہ معونت آب قوت غاذیہ را در رسانیدن غذا با عضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت
خدمت بالعرض معونت شبان رمہ را و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر
این مقاله منقول از اقوال و نکت اوست گوید که افاعی خادم
عناصر اند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب
انحلال ترکیب ایشان ست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض
که غرض ایشان از افتراس نفع خویش ست و انحلال با عناصر
تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوئیم که عناصر

۱ ای ترکیب وجود حیوانات که بعد از انحلال از عناصر جزو ذیست ترکیب بکل خود راجعت نمایند یعنی آب در کره آب که اصل اوست و آتش در کره اثیر و باد در کره باد و خاک در کره خاکی مخلوط میشود پس مار که حیوانات را می گزد و ہیچ لذت از گزیدن انحلال ترکیب واقع میشود ۱۲

۲ ای مار و افعی بالذات خادم عناصر است که از گزیدن مقصود وی ست که او گوشت بخورد پس او خادم عناصر بالعرض ست که مقصود او از خوردن گوشت ست نه واصل کردن جزو بکل او ۱۲

۳ افتراس گردن شکستن و کشتن ۱۲

و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و
هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا
بطریق ثالث و بالعرض چه او شریف ترست و ایشان خسیس تر
و اخس و شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف
نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند
بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از ان روی جوهری مجرد است
و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج ست تا بهر سه نوع معونت
او دهند بنوع خود نیز محتاج ست تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند و حیوانات بطبائع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود
مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند
بیشتر حیوانات آب که در توالد با اجتماع نر و ماده محتاج نباشد بی
معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد

وبعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و
جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد[1] بود در ایام
نما و بعد از آن هر یکی علحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند
نحل و نمل (مورچه ۱۲) و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع[2] محتاج باشند هم در
حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات[3] احتیاج
بود بهر سه نوع[4] بمادهٔ خود ظاهرست و آله مانند احتیاج تخم بچیزیکه اورا
پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون (داره ۱۲) تا بروید و بخدمت مانند
احتیاج آن بکوهها که بر منابع (چشمه ها ۱۲) مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج
بود و در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر بنادر مانند درخت قرع (کدو ۱۲) که تا او را مستند (تکیه گاه ۱۲)
نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات
بعناصر محتاج بوند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن

---

[1] سفاد بالکسر جستن نر بر ماده ۱۲
[2] اجتماع جمع شدن و بهم
[3] بس ۱۲ [4] یعنی هر سه نوع را
[5] ماده و آله و خدمت ۱۲ معدن
[6] گرما سرما ... جای باشد تا بستان ... زمستان ۱۲ ... مانند خیار و ... ۱۲

ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه ازو متاخر بود چنانکه
در افاعی گفتیم اما ازان بود که آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین
تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالمست
بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجتست هم در بقای
شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاجست خود
ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه و
اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاجست آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی وبدان ادوات

(۱) ای عناصر و معدنیات
و نباتات و حیوانات و هر واحد
بمعونت انسان مصروف ست هم بماده و هم
بانهم بخدمت بیان معونت عناصر بماده خود ظاهرست
که انسان از وجود یافته و بآرام آتش در پختن طعام و باد در افروختن
آتش و آب در گداختن غذا و خاک که منهم در دو واقع ست و معنی آنکه انسان بوسیله آن
بخش خاصیت بتوان رسید پس بوسیله این چهار چیز طعام حاصل میشود اما بخدمت مانند
حرارت آتش غریزی در پختن طعام بعد از خوردن در طبیعت آب در رسانیدن
غذا با عضا و یبوست خاک در هضم نمودن و اعتدال هوا در استقامت
مزاج و همچنین معونت معدنیات و نباتات و حیوانات
هم سه طور مذکور چنانکه در علم طبیعی بتفصیل
مذکور ست ۱۲ منه ۱۲ منه

وآلات زراعت وحصاد[1] وطحن[2] وعجن[3] وغزل[4] ونسج[5] ودیگر حرفتها و
صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای وی بی غذا
بدین مدت وفا نکردی وروزگار او اگر بدین اشغال موزع[6] گردیدی
براداء حقوق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت
کنند وهر یک مهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند
وباعطای قدر زیاده واخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد وتعاقب
شخص وبقای نوع میسر ومنظوم گردد چنانکه هست وهمانا اشاره
بهمین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا
آمد وغذا طلب کرد اورا هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و
هزار ویکم آن بود که نان سرد گرداند پس بخورد ودر عبارت حکما
همین معنی یافته می شود برین وجه که هزار شخص کار کن باید تا یک
لقمه در دهن توان نهاد وچون مدار کار انسان بر معاونت

---

[1] حصاد درودن ۱۲
[2] طحن آرد کردن ۱۲
[3] عجن خمیر کردن ۱۲
[4] غزل ریسیدن ۱۲
[5] نسج بافتن ۱۲
[6] موزع تقسیم پراگنده ۱۲

یکدیگرست و معاونت بران وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر
بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف
عزائم ضما در شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت
توارد نمودندی محذور اول باز آمدی از جهت حکمت الهی
اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر
رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و بمباشرت آن
خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری
و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند
یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین و اول از جهت
بی نیازی از یکدیگر بود و دوم از جهت عدم قدرت بر ادای
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست

---

۱ چون یکی بر یکی بتکافی و تساوی باهم خود و بدان دیگر محذور را چه از ان ترسیده
از همه بالا زیاده ۱۲ ۲ صنعت اختیار می کردند
نشود یعنی اگر همه نوع انسان یک قسم صنعت را کار
در تحصیل نان بقای نوع متعذر بودی چه یکی را ... ۱۲ ۳ مثلاً با فنده جامه
بمعنی کرد تا نان ... بیری ۱۲ ... عوض ادا کرد ... پس انتظام
صناعت صنایعی پیش نفع آرد ... باشد کسی خدمت کسی نکند همچنین
نماند و همچنین اگر همه ... کیاست ... بلادت بودند
اگر همه اهل ... پس ... کسی ... نماند ... نظام فنا شود ۱۲

مختلف بود اگر ہمہ در قوت تمیز تساوی باشند یک نوع اختیار کنند

برابر ۱۲

و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید انیست انچہ حکما گفتہ اند

ای انتظام عالم ۱۲

لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا ولیکن چون بعضی بتدبیر صاحب ممتاز

باشند و برخی بفضل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروہی بفرط کفایت

مانند پہلوانان ۱۲ مثل شجاعان ۱۲

و قومے از تمیز و عقل خالی بمثابۂ ادوات و آلات اہل تمیز

را ہمہ کارہا برین وجہ کہ مشاہدہ می افتد مقدر گردد و از قیام ہر یک

بمہم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود

نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال ست

پس نوع انسان بالطبع محتاج بود با جتماع و این نوع اجتماع را

کہ شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینہ بود و مدینہ موضع

اجتماع اشخاصی بود کہ بانواع حرفتہا و صناعتہا تعاونی کہ سبب تعیش

بود می کنند و چنانکہ در حکمت منزلی گفتیم کہ غرض از منزل نہ مسکن ست

بل اجتماع اہل مسکن ست بر وجہی خاص اینجا نیز غرض از [illegible]

مانند غلامان و خدمتگاران ۱۲

مثل نویسندگان و محاسبان ۱۲

نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص ست میان اهل مدینه
اینست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف
است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی
و قصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را با طبایع ایشان
گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بندهٔ خود
گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند
و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و
بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را
سیاست خوانند و چنانکه در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم که در
سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر

بر مقتضای

[illegible]

[illegible]

بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الٰهی گویند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بروجهی که ایشان را فضائل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس الٰهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی آن موزع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذه کند تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست سیاست

(حواشی بین السطور: قرب الٰهی ۱۲ — انضمام ۱۲ — ریاست — نسبت ۱۲)

---

۱ قرار دادن عالم و حکمت و غیره ۱۲
۲ اخسا فرو مایگان ۱۲
۳ فرق مختلفه تجار و دبّاغ و صباغ و غیره ۱۲
۴ موزع تقسیم ۱۲
۵ مواخذه کند سیاست کند قاعده خود و داد ۱۲

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک بسیاست جماعت بیکدیگر برین
وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و
ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی
بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیله خصوصیتی
استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج
باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و
آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را
ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند و اوضاع
او را شریعت و افلاطون در مقاله نهم از کتاب سیاست اشارة بدین
طایفه بدین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و
در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتائید الهی ممتاز بود از دیگران

عقلی که شرع بکند ۱۲ — ای عقل و تمیز ۱۲ — اصحاب قوای بزرگ غالب یعنی — در قوت علمی و عملی از دیگران ممتاز اند — مطلع شوند و تصرف در عالم کون — ۱۲

تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص[1] اول را
ناطق گویند و شخص دوم[2] را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمتی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست
که مستحق ملک[3] او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات
نکند و چون مباشر تدبیر غیر او (اے ظالم ۱۲) باشد جور و عدل نظام شایع شود
فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی (اے پیغمبران ۱۲) احتیاج نبود
چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای
نوع بروجه اکمل صورت نبندد و مدبر (بادشاه ۱۲) بحفظ ناموس قیام نماید و

---

۱ شخص اول را [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible] ۱۲ عقل ۱۲

مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف
بود در جزویات ناموس بحسب مصلحت هر وقت و هر روزگار و از اینجا
معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم ست که این مقاله مشتمل بر وست
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت که
بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیاتی بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود
بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود
بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از ان روی
که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را در نظر معالجه دست بران وجه بود
که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود
و بسبب آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند

[illegible]

ولایت حکومت و اختیار یعنی ویرا اختیار [illegible] در مسائل جزئیات شرعی حسب صلاح و صواب [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲

صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از انجهت که خیرات باشند یا شر در پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الٰهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بے بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و واجب بود که معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون و الا از قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه اگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجوهی که مودی بود بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد وقوف

[illegible]

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل گردد
ولیکن آن علم حکمت مدنی ست پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم
تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود والا معاملات و معاشرات او
از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
و از این روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالهٔ
انحراف از آن قادر شود او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این
علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولا اجتماع نخستین که میان
اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن

اجتماع امم کبار و بعد از ان اجتماع اہل عالم و چنانکہ ہر شخصی جزوی بود از
منزل ہر منزلی جزوی بود از محلہ و ہر محلتی جزوی بود از مدینہ و ہر مدینہ
جزوی بود از امت و ہر امتی جزوی بود از اہل عالم و ہر اجتماع را رئیسی بود
چنانکہ در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود بنسبت با رئیس محلہ و
رئیس محلہ مرؤس بود بنسبت با رئیس مدینہ و ہمچنین تا برئیس عالم رسد
کہ رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
و در حال اجزای عالم ہمچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
ہمچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و ہر دو شخص
کہ میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی کہ از دیگر در ان صناعت کاملتر باشد رئیس او بود
و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجہ باشد بکمال
و انتہای ہمہ اشخاص شخصی بود کہ مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد
باستحقاق با شخاصی کہ در حکم آن یک شخص باشند از جہت اتفاق
آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکہ رئیس عالم ناظر است در
اجزای عالم بحسب آنکہ او را تعلقی ست بعموم اجزا رئیس ہر اجتماعی را

ای بادشاہ ۱۲
یعنی آن ۱۲

نظری باشد در عموم آن جماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن
اجتماع بر وجهیکه مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم
مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات
بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر
خدمت اجتماع تام مدنی کنند و از این سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را بماده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را

حاشیه ۱ یعنی ماده و آله و خدمت
اول آنکه اجتماع منزل جزو اجتماع
مدینه است هرگاه که اجزا جمع شوند مدینه گردد پس
اجتماع منزل ماده اجتماع مدینه بود دوم آنکه اجتماع امت شامل
دو دیگر ماده مدینه است یعنی بسبب اجتماعات امت مدینه موجود شود پس اجتماع
امت آله مدینه باشد سوم آنکه چون اجتماع قریه ناقص است و اجتماع مدینه کامل و باید که بعض
خدمت کامل کند پس اجتماع قریه خادم اجتماع مدینه باشد و همچنین یک نوع نوع دیگر را
بهم سه وجه مذکور اعانت کنند مثلاً نباتات که بعض انواع آن بطریق ماده اعانت
بعض حیوانات میکنند که آنرا میخورند و هم بطریق آله که از آن آلات خود میسازند
و هم بطریق خدمت که مثل خادم آنرا بکار میدارند و همچنین
اعانت حیوان بحیوان که گوشت و شیر او
وغیره میخورند و از شاخ و استخوان آلات
میسازند و سواری میکنند ۱۲

چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل
کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت اعراض
از معاونت ابنای نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد
وازین طائفه بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع و نزول در شگاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا
نام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت
بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت
از شهرها بشهرها میروند و بهیچ موضع و مقامی اختلاطی که مقتضی
موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلتی
دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب
کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای
آن نمی گذارند و از انچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان ست
اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذائل اوصافی

مسجدها ۱۲

که در طبیعت بقوة دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را
اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که
ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی
را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
که همین عدالت است ۱۲
و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر وظلم نه کنند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت
نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد
خوف ۱۲
شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شهی نه بیند اثر عفت اوکی ظاهر
گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه
گوشه نشینان وغیره ۱۲
بجمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از
تقدیری که مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر
عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند
درین باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت
بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است از انواع او و ضرورت مستدعی
استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتواند رسید چنانکه شرح
داده آمد پس احتیاج بتألیفی که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ
اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع
متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تألیف باشند
و اشتیاق بتألیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم
بتفضیل محبت بر عدالت و علت درین معنی آنست که عدالت
مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادے طبعی و
بزرگی ۱۲
صناعی نسبت باطبعی مانند قشری باشد و صناعت مقتدی بود
بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی
است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه
گم شدن ۱۲
اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف

است ۱۲
عـه که از اکمل کمال باشد ۱۲
عـه در معاونت صناعت ۱۲
است و طبیعت مغز زیرا که صناعت تابع طبیعت
ص۳ قشر بالکسر پوست یعنی صناعت پوست
ای ببر تفضیل محبت بر عدالت آنست ۱۲
زیرا که هیچکس تنها بکمال نمیتواند رسید ۱۲
از اشخاص دیگر استعانت خواهد تا بکمال رسد
۱ تخصیص را در حصول کمال
ص۱ پس باید که

احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت
بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف[1]
از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و حکما در تعظیم شان محبت
مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است
و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن
موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان
آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بتصریح این مذهب

[1] تنصیف دو نیم کردن یعنی مثلاً یک را دو کردن و دو را یک پس تنصیف مقتضی کثرت شد و محبت مقتضی وحدت زیرا که محبت چند را یکی ساختن یعنی متحد گردانیدن و از قبیل اضداد است پس تنصیف کار عدالت است پس فضیلت محبت بر عدالت ... چنانکه محبت است ... یعنی موجودات را چنانکه وجود و وحدت ضرورست ... همچنین محبت ضرورست ... یعنی چنانکه محبت ... کامل است موجودات ... محبت ناقص است ... ناقص است ۱۲

اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق
در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود (با چیزی است ۱۲)
بچیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و
شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که برو فائض شده است پس (از خدا ۱۲)
محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در وی بیشتر بود
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهلتر و در عرف
متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را (ای در انسان ۱۲)
در و مشارکتی بود و پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از
دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در
امتزاج ایشان افتاده باشد بنسبتهای معین محدود چون نسبت عددی (جنسیت ۱۲)

ومساعی تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبادی افعالی غریب باشند که آنرا خواص واسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ باعض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه بایکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگرے ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع صورت نه بستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد و الانحلال بود دوم بطی العقد و الانحلال بود سوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود و چهارم آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب ست بسه شعبه اول لذت دوم نفع سوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات

درد[12] سرکہ[12] گریختن[12] دشمنی[12] زود بنیاد بستن[12] زود کشادہ شود[12] دیر بندد[12] کشادہ شود[12] دیر بندد[12] زود کشادہ شود[12] زود بندد[12] دیر کشادہ شود[12]

مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون
ومددگار باشند وآن نوع انسان ست پس هر یکی ازین اسباب علت
نوعی بود از انواع محبت را دی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود
بندد وزود کشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر وانتقال
موصوف ست چنانکه گفتیم واستمرار وزوال از سبب بمسبب سرایت کند
واما نفع علت محبتی بود که دیر بندد وزود کشاید چه نفع رسانیدن
باعزت وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد
ودیر کشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود
ودیر کشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود واقتضای
امتناع انفکاک کند واما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد

ودیگر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال
کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت ست از
مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد (ای عاشق و معشوق ۱۲) و علت عشق
یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت
و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع
بود یکی مذموم که از افراط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از افراط
طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث
و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که
در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باهم مفترق شوند و اگر صداقت
ایشان را (نوجوانان را ۱۲) بنا در بقای باشد سبب وثوق ایشان (نوجوانان ۱۲) بود ببقای
لذت و معاودت آن حالا فحالا و هرگاه که آن وثوق زائل شود

---

۴ احداث نوجوانان ۱۲
۵ معاودت بازگشتن ۱۲

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ و کسانیکه
بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند
و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی
صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقهٔ رجا
منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر
چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت اصحاب آن
از تغیر و زوال مصؤن باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکبست و
میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود
نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط الٰهی موجودست که آنرا با طبائع
دیگر مشاکلتی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر
مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود
و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت الٰهی خوانند و بعضی متالهان
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابرقلیطس باز گفته است

که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکلی و تالفی تام نتواند بود اما
[طبائع متضاد ۱۲]
چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات
[نفوس و ارواح ۱۲]
گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق و متالف شوند
میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر
[دور ۱۲]
از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف نتواند بود و
[عناصر ۱۲]
اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالف میل کنند
ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقائق و این
ملاقات بدرجه اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهر
در انسان مستودع است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت
[امانت ۱۲]
انواع شهوات و کرامات از و منتفی گردد و او را بشبیه خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که
[خدا ۱۲]
منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فائض شود

پس او را لذتی که آنرا بهیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی[1] زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام[2] جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تاثیری صورت افتد و نه ملامت

غمازی ۱۲

را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را دران خطی و نصیبی بود و اما محبتی[3] که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهت آنکه

گذشتن ۱۲ کشاده شدن ۱۲

نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در موضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب دران موانستی بود

[illegible]

که در طبیعت مردم مرکوز ست و خود مردم را انسان ازانجهت گفته اند
چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است وکسیکه گفته است
[صرف و نحو ۱۲]
وسمیت انسانا لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق از
نسیان ست و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص
مردم ست وکمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با بنای
[انسان ۱۲] [خاصیت انس ۱۲]
نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی ست که مستدعی تمدن و
تالف باشد و بازآنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرائع وآداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع
مردم در عبادات وضیافات تحریص فرموده اند چه مجتمعیت آن
انس از قوه بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر
نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند
و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن
استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد ۱۰

لہ [illegible] انسان [illegible] فراموشی کار [illegible] ۱۲

و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اہل کوی و محلتی
که اجتماع ایشان ہر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد
حرمان اہل شہر این اجتماع بر ایشان دشوار مینمود از ین فضیلت
نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در ہر ہفته یک نوبت اہل کوہہا
و محلہا با جمعہم در یک مسجد که ہمه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا
ہمچنانکه اہل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اہل مدینه را نیز دران
اشتراکی بود و چون اہل روستاہا و دیہہا را با یکدیگر و با اہل شہر در
ہر ہفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مہمات می نمود در سالی دو نوبت
عبادتیکه[١] بر اجتماع ہمه جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشانرا صحرائیکه
شامل ازدحام[٢] تواند بود نامزد فرمود چه وضع[٣] بنائیکه ہمه قوم را
در و جای بود و در سالی دو بار ازان نفع گیرند ہم مودی بتحرج[٤] مینمود
و چون در سعت فضای که ہمه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را
به بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث[٥] ایشان بر محبت

١ عبادتی نماز عیدین ١٢
٢ ازدحام انبوہ
٣ وضع کردن ١٢ راست ساختن
٤ تحرج عیدگاه ١٢ تنگی و تنگ دلی ١٢
٥ انبعاث برانگیخته شدن ١٢

وموانست یکدیگر تزاید پذیرد وبعد ازان عموم اهل عالم را باجتماع
دریک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد وآنرا بوقتی معین از عمر
که موجب مزید ضیق وکلفتی بودی موسوم نگردانید تا حسب تیسیر
اهل بلاد متباعده جمع آیند وازان سعادت که اهل شهر ومحله را بدان
معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند وبانس طبیعی که در فطرت
ایشان موجودست تظاهر نمایند وتعیین آن موضع ببقعه که مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او وقیام بشعائر
ومناسک مقتضی وقع وتعظیم شرع باشد در دلها ومستدعی عزت
اجابت ومطاوعت شود وداعی خیر را بر حمله از تصور این عبادات تلفیق
آن بایکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم
میگردد وچهار ارکان عبادت برقانون مصلحت مقدر کردن سبب
اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب

ای غرض شارع تحقیق رابطه وحدت در نوع عالم ۱۲ — کثرت است بقدر لایق بلکه از بهم مراتب احکام — حفاظت ۱۲ اجلالی ۱۲ — اسباب ای سببهای محبت — قربانی واعمال وافعال حج جمع منسک ۱۲ — جمع شعیره ۱۲ مناسک عبادتهای حج ۱۲ — شعائر عبادتها وقربانیهای حج وعملهای آن — ظاهر یعنی پیدا شدن — هم دیگر را یاری دادن ۱۲

محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میان اصحاب محبتها مشترک
باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک ست و سبب محبت
ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن
بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند چه
لذت بسرعت تغیر موصوف ست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون باشند سبب اشتراک
محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر
انتظار اکتساب خیرات می دارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی
بنزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل
شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس
اعتبار می باید کرد و اما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند
محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

میان مغنی و مستمع مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی
را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق
از معشوق انتظار لذت کند و معشوق ازو انتظار منفعت و
درین محبت تشکی و تظلّم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علّت
آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در
حصول مطلوب تانی و تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله
صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلّم باشند و
بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و
وصال بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام
ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه گویند یعنی مقرون بملامت
و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه
با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس

ع متشکی شکوه کننده ۱۲
ف مکافات عوض دادن ۱۲
ع تمام گرفتن حق بسیار ۱۲
ق متظلم فریاد کننده ۱۲ استیفای
ص الا ماشاء الله مگر آنچه خواسته است خدا ۱۲
ع تظلم فریاد کردن ۱۲
ص تشکی گله کردن ۱۲

و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود و بدین سبب
که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا (درنگی ۱۲)
حاصل آید و استبطا مستتبع (تابع ۱۲) ملامت بود و برعایت شرط عدالت این
فساد ها زائل گردد و همچنین ممالیک[عه] از موالی زیاده از استحقاق توقع
دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت[۱] مقصر شمرند
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منتظم نشود و صعوبت شمول آن از
شرح مستغنی ست و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه
باشند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد[عه] بود
بتبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق[۲] که صدیق

ف ۱ نصیحت پند و خیر خواهی
ف ۲ ای دوست تو شخصی بود که در حقیقت او تو باشد و تو او و لیکن در غیر تو و او ۱۲ غیر وجود ظاهر و صورت عنصری ۱ صلا تفاوتی ثابت نشود و این حکم کیست
عه غلامان از خواجگان ۱۲
عه اتحاد روحانی و ارتباط جانی باشد ۱۲

تو شخصی بود که او تو باشد بتحقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت
بدن ۱۲ کمیابی ۱۲
و فقدان آن در عدم و عدم وثوق بصداقت احداث هم
ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض
که سبب وجود تو او نشد ۱۲
صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
اظهار صداقت ازان روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
کامل ۱۲
بدین سبب دوست دارد که خود را بر وحقی زیاده بیند محبت او نزدیک
باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت همنفس خود
داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این
تصوریست بجای خویش چه حکمت الٰہی از روی الہام پدر را بر انشای
ایجاد ۱۲
فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و

یعنی مادہ وجود فرزند ۱
جزوی از وجود پدر است
هم در صورت هم در سیرت
الولد سر لابیه ۱۲ ۲
اسے در ایجاد فرزند سبب
اول حکمت الٰہی و سبب
ثانی پدر ۱۲

از آنجهت بود که پدر هر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر
خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را
حاصل کند و بر و سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلترست و سخت
آید که گویند غیری از تو فاضلترست همچنانکه هر شخصیکه مترقی بود بکمال
سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر ازانی که پیشتر ازین بودی بلکه
او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و
از ابتدای کون (تولد ۱۲) او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو
فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ (استواری ۱۲) یافته و او را وسیلهٔ آمال و
مسرات شمرده و بوجود او وثوقی ببقاے صورت خود بعد از فنای
ماده در دل گرفته اگرچه این معانی نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در
عبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان را بران نوعی از وقوف بود و شبهه (بیان ۱۲)
بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر

ے ای بعد از مردن خود ۱۲
ے ای بعد از آنکه ازین پیدا شده ۱۲
ے بلکه برتر و در فرزند گردد ۱۲
ے بسبب هم سبب ۱۲
ے پدر علت پسر معلول پدر
ے زا البته دوست می دارد ۱۲
ے پدر از فرزند منعم است و منعم منعم علیه

بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود وجود سبب خود بعد از
مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از
منافع او تمتع نگیرد و تجربت و اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار تمام
محظوظ نشود و بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را باحسان
والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت
نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب
و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک
را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط
نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک
با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و
طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق
اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او

آگاهی ۱۲ — زیادتی ۱۲ — پدری ۱۲ — فرزندی ۱۲ — برادری ۱۲ — مهربانی ۱۲ — خیرخواهی ۱۲ — بزرگی کردن ۱۲

محبت برادران از قبیل محبت ... ایشان در ...
پدر و فرزند که باشند ... کثرت ...
سبب وجود شریک اند ...
نوعی از منازعت ... بود و از ...
سوال کرد که برادر ... یا دوست
جواب داد که برادر ... سبب بکار ...
دوستی باشند ۱۲ ... پیشکار داری کردن ۱۲

به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا
کند تا عدالت بتوفیه حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنقار و تودد
بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت
باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه
انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق
را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان
و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و
محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه

توفیه تمام دادن و نیکو وفا کردن ۱۲
انفعال متأثر شدن و اثر پذیرفتن ۱۲
ای از آمیزش یعنی لذت و رنج ۱۲
فوائد و توسیله آن بمعرفت رب [illegible] عالم ربانی
یعنی عارف کامل ۱۲
تمویه آراستن
تلبیس کردن و رخنه کردن یعنی در فساد زدن ۱۲
درمیانه مستی کردن ۱۲

احسان متوالی او که بنفس و بدن می رسد واقف نه چگونه صورت
بندد بلی تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و
معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را
محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا وما یومن اکثرهم بالله الا
وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند ولیکن محققان
ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم از این
محبت حقیقی مفارقت نکند وقلیل من عبادی الشکور و محبت والدین
در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط در مرتبه میان
این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت
شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است
که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفوس

بمثابهٔ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند
بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریف تر
و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم
دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبهٔ آبای بشری بود و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را
لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة و معلمی کان سبب الحیاة الباقیة
پس بقدر فضل رتبهٔ نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که
محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر هم بر این نسبت محفوظ بود و محبت
معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت

ای کامل کننده وجود ... یعنی پرورنده ... شاگرد را از علم ۱۲ ... یعنی استاد در حقیقت پرورنده ... و اصلاح دهنده و آراسته کننده ... از علوم معاش و معاد ... ثلاثة من ولدک و من علمک و من زوجک ... خیر الآباء من علمک ... یعنی پدران تو سه اند اول آنکه پیدا کرد ترا دوم آنکه تعلیم کرد ترا سوم آنکه زن داد ترا یعنی استاد ... از علی مرتضی منقول است که گفت من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا ... یعنی کسیکه بیاموخت مرا یک حرف پس بتحقیق ساخت مرا بنده ۱۲ ... شاگرد از فضائل ۱۲

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک
عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت
که اله را واجب بود شرکت دادن دران غیر را شرک صرف بود
و تعظیم والد درباب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی
فرزند درباب عشیره و پدر و مادر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف
مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و
مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هرکی از جهت خدمت
و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و مخالطه و معاشرت بواجب
و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

از خیانت زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
مغشوش[1] زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
تباه شود پس باید که عاقل در مهربانی نیت خیر دارد و حدود و مرتبهٔ
آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشانرا
در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان
(روشناسان ۱۲)
دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر
امکان تا سیرت خیر در نقش خود در رؤسا و اهل و عشیره و اصدقا
نگاه داشته باشد و شریر که ازین صورت نفور بود و محبت بطالت
(از خصلت مذکور ۱۲)
و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر
دارد و رداءت هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدای خیر از او شود
(ساکن ۱۲)
از نفس او چه رداءت مهروب عنها بود طبعا و چون از نفس خود گریزان
(ای گریخته شده از نفس ۱۲)
باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب
(متجانس ۱۲)
چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و لوع بچیزی
(حریص ۱۲) (باز دارد ۱۲) (ای از خود خبردار شود ۱۲)
نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را ازیخود گرداند چه از
(باز بها ۱۲)
فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود
(خالی شدن ۱۲) (از خود خبر شود ۱۲) (از خود خبردار شود ۱۲)

[1] مغشوش بالضم ناسره و آمیخته کرده شده از زر و سیم و غیره ۱۲

متاذی شود و محبت او دوستان را که او را از دور دارند و لذت
او در چیزهایی باشد که او را بیخود کند و سعادت افنای عمر شمرد در آن
و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای
متضاده غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات
بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند
حزن و غضب و خوف و غیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود که تالیف
اضداد و در یک حال صورت نه بندد و انتقال از یکی به یکی
که اضطراب عبارت از آن باشد مودی بود و مخالطت و مجالست
امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس
آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی
بیند و از وبالی و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد

[illegible]

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت
محب ذات خود بود و الا مفارقت نجستی و محب هیچکس نبود چه محبت
دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز
محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود و سر انجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت
بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آئنه
ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و
مواصلات او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه
بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و
لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و
احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصؤن
باشد و پیوسته در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای

درستی شراب ۱۲ سرور ۱۲ | ای دایمی کم ۱۲

ای ظاهر است که او | ای تمتع گیرنده از خودی ۱۲ | از ذات خود | ای از ذات خود او | دوست دارد ۱۲ | مخالفت و همراهی ۱۲ | ای نیکی باشد | از دنیا هم مردمان ۱۲

اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت

(بخود کشنده ۱۲)

صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و باموریست که رب الصنعة

(وصیت کرده شده ۱۲)

اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود توامه باشد

واما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت

محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست

که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نماید

(نیکوئی ۱۲)

بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان

مقصور دارند واما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده

بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت و یعنی او را بسلامت

(باز گرفتن ۱۲)

و بقا و ثروت و کفایت دعا می کند تا باشد که بحق خود رسد قرض ستاننده را

---

۱ صاحب احسان عارضی ترتیبای باستعمال و مداومت آن وصیت کرده شده و امر کرده شده است که دوام احسان کرده باشد بران عادت تم دا ازان غافل نماند زیرا که رب الصناعة سخت تر از ابتدا عی احسان عارضی . بسبب ... ثروت آن صلاح دشواری نشود مداومت بران دشوار باشد پس باید که بران مداومت کند تا سهل گردد دشوار نباید ... این اکثر امور در ابتداء دشوار آیند و در انتها آسان ۱۲ منه

بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع
منفعتی نباشد از دو سبب آن بود که هر که فعلی محمود که مصنوع
خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
برسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او
بالعرض بود و نیز محبتی که باحسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا
ترتیب دهند[1] جاری مجری منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست
آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب سفرها کسب کند
و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت نماید بخلاف کسیکه مال آسانی
بدست آرند مانند وارث آن کس نیز که محبتی بتجشم[2] تعبی اکتساب کرده
باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسیکه او را
در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و از اینجا بود که والد
فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین[3] و وله[4] او بدو زیاده بود چه

---

۱ ای محبتی که باحسان حاصل کنند آن محبت قائم مقام محبت مالی بود که بنگاه محبت بسیار کسب کنند و ۲ تجشم آزردن صرفه نگاه داشتن ۱۲ ۳ حنین زحمت کشیدن ۱۲ ۴ آرزومندی ۱۲ وله در شیفتگی و سرگشتگی از عشق ۱۲

رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب[1] و بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم ست که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل ست و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت[2] کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید اگرچه مقصود و نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد و خواهد که بآن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب و ستی خیر ست یا لذات یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نبودند اند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجاست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و

[1] اعجاب بخود خوش شدن و در دل خود بلندی و فخر کردن ۱۲ [2] آزادی و نیک ذاتی ۱۲ [3] ای محض خیر و ابت خیر گزیدن ۱۲

خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی
نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن
لذت جزو الٰهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال
اے نفس ناطقہ ۱۲
آله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت
وبذل و مواسات و قادر برانچه اکفای او از ان عاجز باشند از فرط شهامت
و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد
درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و
اے محبت ۱۲ حکمت و محبت الخیر ۱۲
انصراف باموری عقلی و استعمال رایهای الٰهی بجزو الٰهی که در انسان
نفس ناطقه ۱۲
موجودست مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود
محفوظ نه نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر در ان مداخلتی تواند کرد
چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد
و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر
ممنوع بود و از سعادت الٰهی محجوب لا انست که در تحصیل این فضیلت
بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت
الٰهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت

خیر محض ۱۲ بفضائل انسانی ۱۲

و آلام آن و مجاهدهٔ نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و بارواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و آرسطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت آلهی راست و نشاید که
فضائل انسانی را با ملائکه اضافت (نسبت ۱۲) کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و
نزدیک یکدیگر ودیعت (امانت ۱۲) ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج
شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق[۱]
منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از
شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر (محتاج ۱۲) گردند و از استقسات[۲] اربعه (عناصر ۱۲)
مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا
مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر
و تقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او (خدا ۱۲) بچیزی بسیط که
امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیهی بعید لائق نزد

---

[۱] انفاق نفقه دادن و خرج کردن ۱۲

[۲] استقسات جمع [illegible] چهار عنصر [illegible]

[illegible] عنصر و عناصر [illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

حقے که دران ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد (شک ۱۲)
الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و بدو تقرب نمایند باندازهٔ طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک
شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند و بعد از ان لفظی اطلاق
کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدای تعالی
او را دوست دارد تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند (تیمارداری ۱۲)
و با او احسان نماید و ازینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب
باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه
لذتها است پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت
مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدای
تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او
و چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازینجهت ست که این سعادت بلندترین
همه سعادات مذکورست و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و آن در غایت مباینت

یعنی رضامندی و خوشنودی ۱۲

از عوارض انسان ۱۲

و بعد بود و آن موهبتی الٰهی ست که خدای تعالی بکسی دهد که اورا
برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن کسبی که در طلب آن مجاهده
کند و مدت حیات بر رغبت دران و احتمال تعب و مشقت مقصور
دارد چه کسیکه بر تعب مداومت نکند ببازی مشتاق شود از جهت آنکه
بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از
اسباب سعادت و مائل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل
بود مانند بندگان و کودکان و بهائم و این اصناف بسعادت موسوم
نتوانند بود و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف
دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او
انسی ست و نه آنکه بهمتهاے حیوانات مرده راضی شود اگرچه
عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بیکبارگی قواے خود منبعث شود
بر آنکه حیات الٰهی بیابد که اگرچه مردم بجثه (جسم ۱۲) خرد (کوچک ۱۲) ست اما بحکمت بزرگ ست
و بعقل شریف و عقل از کافه خلائق بزرگوار تر چه او ست جوهرے
رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم
بود بحسن جمال خارجی محتاج بود ولیکن همگی همت بدان مصروف

نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نموده چه مال
بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند
و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از
خیرات[1] خارج نصیب ایشان اقتصاد[2] بود و از ایشان صادر نشود
مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هرچند مایهٔ ایشان اندکی بود این همه
سخن حکیم ارسطوست بعد ازان گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب
باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند
که امتناع از رذایل و شرور بعزیمت پاک و طبع نیک کنند و برخی
از رذایل و شرور بوعید و تقریع[3] و انذار[4] و انکار امتناع کنند و خوف
ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان
اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند کسی بود

سه ۱ از خیرات ای از شاه ۱۲ منه
سه ۲ اقتصاد ظاهری ۱۲ منه
سه ۳ تقریع بانزروی ۱۲ منه از نیش و درشتی کردن ۱۲
و تقریع یعنی ترسانیدن ۱۲ منه
سه ۴ انذار ترسانیدن ۱۲ منه

که او را آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی
صورت نه بندد پس خیر بالطبع و فاضل بغریزت محب خدای تعالی بود
و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای تعالی متولی و مدبر کار او
بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسیکه از
مبادی اثر نجابت در و ظاهر بود و با حیا و کریم طبیعت باشد و بتربیت
موافق مخصوص گردد و بمجالست و مخالفت اخیار و موانست و مواصلت
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکه از ابتدای
حالت برین صنفت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند
و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه
حکما برسد یعنی عمل او صحیح و عمل او صواب گردد و این بتفلسف و اطراح
عصبیت دست دهد سوم کسیکه باکراه او را برین دارند تا بتادیب
شرعی و یا بتعلیم حکمی و معلومست که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است
چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادیب نه از ذات
طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود
و اوست که محبت خدای تعالی او را بود و شقی هالک ضد او بود والله اعلم بالصواب

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزای او را با او دران مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترتب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر

چنانچه انسان مرکب است از عناصر و حکم نطق و تحریک دارد ادراک معقولات از و و اجزای او که عناصر اند از و اجزای انسان دران حکم و خاصیت و صورت مشارکت نمی دارند چنانچه باد و یا خاک تنها نطق نسبت ۱۲ عه از قوی و طبیعت ۱۲ عه اعنی عقل داشته باشند ۱۲

استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آن را
مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی
در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود به شعب
نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله
هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است
تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع
قومی بود که همتهای ایشان بر اقتناء (کسب کردن ۱۲) خیرات و ازالهٔ (دور کردن ۱۲) شرور
مقصور بود و هر آئینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آراء
و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آراء چنان بود که معتقد
ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

چنان

ف ۱ استخدام خدمت گرفتن یعنی علم و عقل داشته باشند اما قوای شهوی و غضبی آزاد [illegible] خدمت خود گرفته باشند یعنی قوای [illegible] غالب در علم و عقل مغلوب باشند ۱۲ ف ۲ ای تأمل و درو [illegible] ۱۲ ف ۳ ای قانون غیر معقول [illegible] ف ۴ نوابت یعنی گیاها ۱۲ بیان مدینهٔ فاضله ۱۲

چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه
از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا با ختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و
سیر موافق یکدیگر و ببایدانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای
آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجه بهائم بود مترتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدء و منتهی را
که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه
کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدأ و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با و بر وجه
حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند

وچون نفس انسانی را قوتهای ادراکیست که بدان ادراک امور جسمانی وروحانی میکند مانند وہم وفکر وخیال وحس وآنرا در صفا وکدورت ترتیبی وتدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد وہیچ قوت ازین قوی در ہیچ وقت از اوقات چه در خواب وچه در بیداری معطل وفارغ نه ومعرفت مبدأ ومعاد خاص بجوہر نفس شریف تعلق دارد وہیچ قوت را از قواے با او در آن مداخلت ومشارکت نه پس دران حالت که ذات پاک آن جماعه مذکوره بمشاہدہ مبدا ومعاد وانچه بدان متعلق ست مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آنحال موسوم باشند ومعروف نفس چون در غایت بعد وتنزیه بود از ارتسام در قواے جسمانی وقواے جسمانی جز مثل وخیالات وصور ادراک نتواند کرد پس آن مثالها ہم ازین قبیل بود اما اشرف والطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود ودر ہر قوتی بحسب پایه ومرتبه او از نفس بقرب وبعد صورت بندد ولیکن قوت عقلی بامعرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس ومبرّاست

له خالی شود از کار فارغ از تعطل است ۱۲ له ای معروف نفس که اول رتبه از وی است آن ست ۱۲ له ای مروی مبدأ ومعاد ۱۲

فافهم

واین طائفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر
باشند ای از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان
تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد
لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت
طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و معاد رخصت
یابند و لیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان متمثل
بود و در مرتبهٔ از مرتبهٔ صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر
مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند
و مع ذلک بآنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر
بود معترف و مقر باشند و این طائفه را اهل ایمان خوانند و
قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی
قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را با مثله جسمانی
تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب واجب
دانند و بمعرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند و این طائفه اهل
تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه

برمثالهای بعید تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات[1] تمسک نمایند
وایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر همبرین نسق مراتب[2] غایت
کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
برحقیقت چیزی واقف بود و دیگری برصورت او و ثالثی
برعکس آن صورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
برتمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس و چون غایت
قدرت هر کسی تا آنجا بیش نرسد که یکی ازین مراتب[3] باز ایستد تقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم
معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه
را معین ست بر تفنید کلّها والناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی

ف۱ ای بعید و معاد مانند جسمانیات و امثال ۱۲

ف۲ ای همین طور از مستضعفان چون پائین فرود آمده از مرتبه تا نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد که صورت آدم را معبود و مسجود خود ساختند ۱۲

ف۳ یعنی یا برحقیقت آنچیز واقف باشد یا بر صورت او اطلاع دارد و یا بر عکس آن صورت که در آب یا در آئینه دیده باشد آگاه بود یا بر تمثالی که نقاش بران صورت کرده باشد مطلع شود و چون یکی ازین مراتب ساری گاهد در طلب تقصیر موسوم نتواند بود بلکه توجه او بکمال باشد اصلی آخر شده ۱۲

بقدر قوت او بیتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده باشد
یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و حظ خود بردارند و
حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات
یقینیات ۱۲
قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
بوجه کمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
معرفت الهی ۱۲
بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
پیغمبر ۱۲
تعصب و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و
امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله
اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند

همین اختلاف ملت و ملل ۱۲
یعنی اختلاف مذاهب ۱۲
[illegible] همچنین لباس ۱۲
[illegible]
[illegible]
مثلاً [illegible] پلاو و قورمه [illegible]

و غایت هر یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را بمحل و موضع
خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند
چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند و
باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت
هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند در ترتب و هر یک بمنزلهٔ مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بنسبت
الهی که حکمت مطلق ست اما اگر از اقتدا بدو سر انحراف کنند
قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد
و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی

(صنمی)

ص ۱ — از صور چهارگانه مذکورة الصدر [illegible] که حقیقت [illegible] یا عکسی [illegible] یا نقش نقاشی باشد یعنی [illegible] صور [illegible] از صور مذکوره

ص ۲ — ای معبود [illegible]

گروه دو قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید

و باستقرا معلوم می‌شود که اکثر مذاهب اهل باطل را انتشار [اخذ ۱۲]

از مذاهب اهل حق [تلاش ۱۲] بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و

بنیادی واصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند

در اقاصی[۱] عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر

راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در

تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون[۲] ید واحدة علی

من سواهم والمومنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند

در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و

مناسب وقت و حال اما در اوضاع[۳] نوامیس تصرفی جزوی و اما

در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و

ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر[۴] بابک گفته است

[illegible]

الدین والملک توامان لایتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضائع بود و رکن بی اساس
خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر
چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله بعدد بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که
لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
بلکه تکمیل قانون او بود و مثل این لاحق در آن وقت حاضر بودی
همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف
و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین
و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که تدبیر مدینه

موسوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکماے کامل باشند که
بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند
و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را
فاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی
می رسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طائفهٔ اول بود دعوت
می کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجهٔ خود ترقی
می کنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت شعر و کتابت
صناعت ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه گویند سوم
(صاحب زبانان ۱۲)
جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه می دارند
و در اخذ و اعطاء تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی
تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم
صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم
جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل[۱] مدینه موسوم باشند
و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتله
و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را

۱ [illegible] ۱۲

مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق واقوات این صناعت را
ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات وصناعات وچه از وجوه
جبایات خراج وغیر آن وایشان را مالیان خوانند وریاست عظمی
ارباب اموال ۱۲
را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکے علی الاطلاق درمیان
ایشان حاضر بود وعلامت او استجماع چهار چیز بود اول حکمت
که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود
بغایات سوم جودت اقتناع وتخییل که از شرائط تکمیل بود وچهارم قوت
قناعت ۱۲
جهاد که از شرائط دفع دوب باشد وریاست او را ریاست
دور کردن دشمن ۱۲
حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود واین چهار خصلت در
یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود وایشان بمشارکت
یکدیگر کنفس واحدة بتدبیر مدینه قیام نمایند وآنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود
که بسنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود وبجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
وبه استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود

له جبایات جمع جبایت بالکسر فراهم کردن مال از خراج وداب ۱۲

قادر

قادر باشد و جودت خطابت اقتناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن
جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
بتدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعت و افعال
اعتبار باید کرد و انتهاء همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول[۱] آنکه فعل شخصی غایت
فعل شخص دیگر بود و پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب
فروسیت[۲] رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند
دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخییل غایت از
تلقای[۳] نفس خود قادر بود و او را بعقل استنباط مقادیر باشد

نتیجہ ۱۲

[illegible]

---

۱ ای فعل معمار غایت فعل مهندس است چه مهندس اول نقشهٔ عمارت از طبع خود برمی آرد و معمار مطابق آن طرح عمارت می کند اما بر اختراع نقشه قدرت ندارد و مهندس قادر بران ۱۲ منه

۲ فروسیت [illegible] و فروسیت سواری و چابک سواری و اسپ شناسی ۱۲

۳ تلقاء [illegible] ۱۲

ودیگرے را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت دران باب
حفظ کند و بتانی تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل را
توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
شریفتر بود و دران غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در
فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و
ازان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول
نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی
بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت خطی حاصل آید بروزگار دراز

[۱] ای قدری دریافت نماید ۱۲ [۲] بتانی بتدریج و تامل ۱۲ [۳] لجام لگام ساز ۱۲ [۴] دباغ چرم ساز ۱۲

وچون آن نظر وہمت متوزع[1] ومنقسم گردد بر صناعات مختلف ہمہ
مختل ماند واز کمال قاصر سوم آنکہ بعضے صناعات[2] را وقتی بود
کہ بافوات آن وقت فائت شود وباشد کہ دو صناعت را اشتراک[3]
افتد دریک وقت پس یکی از دیگر باز ماند وچون یک شخص دو سہ
صناعت داند او را باشرف واہم مشغول گردانیدن واز دیگران
منع کردن اولی تا چون ہر کی بکاری کہ مناسبت او با آن زیادہ بود
مشغول باشد تعاون حاصل آید وخیرات در تزاید بود وشرور در
تناقص ودر مدینۂ فاضلہ اشخاصی[4] باشند کہ از فضیلت دور افتادہ وجود
ایشان بمنزلۂ ادوات وآلات باشد وچون در تحت تدبیر افاضل باشند
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات[5] مرتاض
شوند واما مدن غیر فاضلہ گفتیم کہ یا جاہلہ بود یا فاسقہ یا ضالہ ومدن
جاہلہ شش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند

ف۱ توزع قسمت کردن ۱۲ ف۲ صناعات چنانچہ صناعت کاشتن وقتی معین دارد ۱۲ ف۳ اشتراک چنانچہ صناعت خیاطت ورنگ دادن وانو کردن وکشتی کردن در زمستان ۱۲ ف۴ مانند غلامان ومزدوران وغیرہ ۱۲ ف۵ مثل بوزنہ واسپ وخرس وغیرہ افتن ونشستن ودیگر حرکات بیاموزند ۱۲

دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت
پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع
جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد
در قوام ابدان از اقوات وملبوسات ووجود مکاسب آن بسیار
بود بعضی محمود وبرخی مذموم مانند فلاحت[1] وشبانی وصید ودزدی
یا بطریق مکر وفریب یا بطریق مکابره[2] ومجاهره[3] وباشد که یک مدینه
افتد مستجمع انواع مکاسب[4] ضروری وباشد که یک مدینه افتد مشتمل
بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر وفضل اهل این
مدن که نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر وحیله
در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد ودر احتیال واستعمال ایشان
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات
بدیشان بیشتر بخشد واما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که بر سبیل
ثروت وبسیار واستکثار ضروریات از ذخائر وارزاق وزر وسیم

---

[1] زراعت [illegible] الارض ۱۲
[2] [illegible] برابری ۱۲
[3] دشمنی ظاهر کردن ۱۲
[4] مکاسب [illegible] ۱۲

وغیر آن تعاون نمایند وغرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت
زائد باشد جز ثروت ویسار نبود وانفاق اموال الا در ضروریاتی
که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند واکتساب آن از وجوه مکاسب[۱]
کنند یا از وجهیکه دران مدینه معهود بود ورئیس ایشان شخصی بود
که تدبیر او در نیل اموال وحفظ آن تمامتر باشد وبر ارشاد
ایشان قادر تر ووجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود
چون تجارب واجارت[۲] یا غیر ارادی چون شبانی وفلاحت
وصید ولصوصیت[۳] واما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع
از لذات محسوسات مانند ماکولات ومشروبات ومنکوحات و
اصناف هزل[۴] وبازی تعاون کنند وغرض ایشان ازان
طلب لذت بود نه قوام بدن واین مدینه را در مدن جاهلیه سعید ومغبوط
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری بعد از تحصیل
بسیار صورت بندد وسعید ترین ومغبوط ترین میان ایشان

[۱] مانند زراعت و فلاحت وغیره ۱۲
[۲] اجارت ۱۲ اجرت ۱۲
[۳] لصوصیت دزدی ۱۲
[۴] ازاله کردن ۱۲ بازی سرود و رقص وغیره ۱۲

کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب
لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال
ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ
کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از همدیگر
و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر
را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگرے را نوعی از
کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این
بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت این
کرامت نزدیک این طائفه بچهار سبب حاصل آید بسیاری مساعدت
اسباب و لهو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بے تعب

مانند میراث وغیره ۱۲ — از احتراز حاجات ضروری ۱۲ — قدرت یعنی قادر بودن بر زیاده — بذل کردن ۱۲ — دادن و با همدیگر کردن پیام — مواضعه با همدیگر کاری قرار — در وقت و غیره ۱۲ — لهو و لعب

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالابد او بهمه وجوه مکفی و یا نافع

بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند

بیکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را (نفع رسان ۱۲)

نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود

که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفاء غالب آید یا بنفس خود

یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت (همسران ۱۲)

بنیمتی غبطی عظیم باشد نزدیک این جماعة تا بجدیکه مغبوط ترین کسی

آنرا دانند که مکروهی بدو نتواند رسانید و او بهر کس که خواهد تواند رسانید

اما حسب آن بود که پدران او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع

غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند

و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس (تهور ۱۲ — خوار داشتن ۱۲)

این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی

این امر او مثل خرید و فروخت اهل بازار شد ۱۲

همان طور امرا و بصاحب کرامت کرد

از همسران خود بیش امرا او گردد و او هم

مثلاً صاحب کرامت به همسایه

ازین سه وجه نفع رسان دیگران باشند ۱۲

یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری یا کفایت

بسیار یا صاحب عدد اسباب و اهو

۱۵۱

حسب او از احساب ہمہ بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او
بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین
رؤسا کسی بود کہ مردمان را بہ یسار و ثروت بہتر توانند رسانید از
قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بہتر
تواند کرد بشرط آنکہ غرض او کرامت بود نہ یسار و یا ایشان را بہ نیل
لذات زود تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نہ طالب لذت
و طالب کرامت آن بود کہ خواہد کہ مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شائع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از وی او را بدان یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال بہ یسار محتاج بود چہ ایصال اہل مدینہ
بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکہ افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج
او بیشتر باشد کہ او را تصور چنان بود کہ انفاق او از روے کرم
و حریت ست نہ از جہت التماس کرامت و آن مال کہ صرف کند
یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را کہ مضادت

ملاحظہ حسب ۱۲ — طرف و نزد ۱۲ — مشہور ۱۲ — نائل ۱۲ — رسانیدن ۱۲ — بمال ۱۲ — برگزیدگی ۱۲

ا — در خرچ کردن نظر بر کرم ۔ و حریت خود دارد و از ۔ التماس کرامت چشم نمی بود ۔ مضادت یا کسے دشمنی کردن ۱۲

ایشان کند در آرای و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدے (کینہ ۱۲)
در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود
جمع آرد پس نفقه می کند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان
صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از و حسیب
دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفای خود از ملوک اطراف کرامت
(زیادت اورا ۱۲) (همسران ۱۲)
کند بسبیل معاوضه یا مراجحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد
(سود ۱۲)
و چنین کس خویشتن را تجمل و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت
(زیبائی ۱۲) (بزرگی ۱۲)
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب
متحلی گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بغاوت
گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را

[illegible] ۱۲

جنائب جمع جنیبت بمعنی اسپ کوتل ۱۲ — تنوره و زور [illegible] ۱۲ — وانتقاد کشیده و بس — جنیبت — رقاب جمع رقبه بمعنی گردن ۱۲

مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت
او اقتضا کند مخصوص نماید مانند یساری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی
یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان با کسی
بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او
قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را
بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ فاضله این
مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دانند
ای مدینهٔ کرامت ۱۲
و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینهٔ جباران
شود و نزدیک بود که بمدینهٔ تغلب گردد اما مدینهٔ تغلب
ای رجوع کنند ۱۲
اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان
را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعه
در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت
متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای
خون ریختن خواهند و بعضی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

وجمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی
گرفتن ایشان واختلاف اهل این مدینه بسبب فرط و قصور این محبت
بود واجتماع ایشان بمحبت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج
ونفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند ولذت ایشان در قهر واذلال
بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
وبدان مطلوب التفات نکنند وازان درگذرند واز ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید وفریب دوست تر دارند وبرخی باشند که بمکابره
ومکاشفه دوست تر دارند وجمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند
بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بر
شخصی خفته رسند بتعرض خون ومال او مشغول نشوند بلکه اول اورا
بیدار کنند وگمان برند که قتل او در حالی که اورا امکان مقاومتی
بود بهتر باشد وآن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید وطبیعت این طایفه
اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند

بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعه کسی بود
که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن
بانجاح[1] نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشد و تنافس[2] و تفاخر
ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را
دانند که اعداد نوبتهائی که او غلبه کرده (حکم ۱۲) باشد بیشتر بود و آلات غلبه
یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو
چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و
تکبر و حقد (کینه ۱۲) و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی
که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
درین سیرت مشارکت بوده باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

---

[1] انجاح روا کردن و روا شدن حاجت ۱۲

[2] تنافس باهم نفس زدن و فخر کردن در رغبت کردن در چیزی با یکدیگر بطریق مرافعه و مخاصمه ۱۲

یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت
قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی
آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را بالطبع ارادتی نبود بدان فعل
ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان بکفی دارد او را معونت کنند
و این قوم نسبت با او بمنزلهٔ جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد
و بقیهٔ اهل مدینه او را بمنزلهٔ بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بمتاجره
و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
رئیس ایشان در مذلت غیر بود و پس مدینهٔ تغلب بر سه نوع بود اول آنکه
همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها
که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات
یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد
و بعضی از جملهٔ ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز
بر سه وجه باشند بمیزان قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
و یکی از دیگر مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس

مراتب ۱۲ — اسے بغلبہ ۱۲ — اعضا ۱۲

[illegible]

و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی
از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیرے یا از وجهی دیگر
بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را
از بزرگ همتان شمرند و صاحب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر
ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند
و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بوند که ارتکاب این افعال کنند
در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار
محب کرامت بود با قهر و غلبه چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار
آنست که جهال ایشانرا نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینه تغلب آنست که ایشانرا بزرگ همت دانند و مدح
همچنان ۱۲
گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت
لذت و یسار و تغلب ۱۲
کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و حب مدح اقدام نمایند و خود را
لقبهای نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله

تصلف لاف زدن ۱۲

ابله وکثر طمع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و
کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و
بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت بسیار کند و اکرام
غیر از روی التماس بسیاری کند از و یا غیر او در ریاست و طاعت
اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو
خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و بمال بلذت
آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
بدین سبب و چون در تفوق و ریاستی حاصل شود بوسیلهٔ آن جلالت
بسیار بسیار کسب تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتیکه در
کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حریت
و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع
مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا انچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی
باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله

مخلی: مطلق العنان ۱۲
را: ۱۲

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود
و درین مدینه اختلاف بسیار و ہمم مختلف و شہوات متفرق حادث
شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اہل این مدینه طوائف گردند
بعضی متشابه و برخی متباین و ہر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه
شریف و چه خسیس در طوائف این مدینه موجود و ہر طائفه را رئیسی
بود و جمہور اہل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا آن باید کرد
که ایشان خواہند کرد و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیسی
بود نه مرؤس مگر آنکه محمود ترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاہ دارد و در
شہوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و فضل و مطاع
ایشان کسی بود که با مثال این خصال متحلی باشد و ہر چند رؤسا را
با خود مساوی دانند چون از و چیزی بینند از قبیل شہوات و لذات خود
کرامات و اموال در مقابل آن بدو دہند و بسیار بود که در چنان
مدن رئیسانی باشند که اہل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
و اموال بدیشان می دہند از جہت جلالتی که ایشان را

تصور کرده باشد بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود
که بارث ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را
بر تعظیم او دارد طبعاً و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم درین مدینه
بتمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه
معجب ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی بتماثیل (تصاویر ۱۲) و
اصباغ متلون آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه
هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوائف روی
بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید
آید و اولاد مختلف باشد در فطرت و تربیت پس در یک مدینه
مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزای
بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه

رنگ کردن جامه و جامه رنگین ۱۲ رشیدی
اطلس وشی و دیباے وشی گویند ۱۲ برهان و [illegible]
وشی آمدی یعنی نقش آمدی و جامه بر قسم [illegible] است از نقش کرده ۱۲
بفتح اول و سکون ثانی یعنی نقش و خوب باشد چنانکه گویند
حریت تمام ترین مقدار حاصل توان کرد ۱۲
و نزاهت و حریت این هر سه را در مدینه
ای بسیار دولت و کرامت و غلبه
۳ ف ۲

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند
(برچیدن ۱۲)
اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان
(از مدینهٔ حریت ۱۲)
و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت
برسد و چندانکه بزرگتر با خصب تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
(آبادی ۱۲)
مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه
یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که رعایتی ازین
(ازین شش چیز دستیاب ۱۲)
ریاسات بمالی که بذل کند بخرد و خاصه ریاست مدینهٔ احرار که آنجا
کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا تفضل ریاست دهند یا
در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه
بود و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست فاضل ادر مدن ضروری
و مدن جماعه آسان تر بود از آن که از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر

له خصب بالفتح و بالکسر آبادانی و سالی فراخی ضد جدب و حال زحمت و تنگی ۱۲

وغلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و در آن
مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت[1] و غلظت[2] و جفا و استهانت
مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش[3] و صناعات سلاح
و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص دائما در تزاید بود و بلین (نرمی ۱۲) طبع
وضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه (که مقدمه لذت ست ۱۲) این سیرت قوت غضبی
در ایشان چنان منفسخ[4] گردد که آنرا (ای لذت ۱۲) اثری باقی نماند و درین[5] مدینه ناطقه
خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت
و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب
و صحرانشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان
بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط[6] بود و مع ذلک خونها ریزند و
تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه اما مدن فاسقه
که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و در
افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند

[1] قساوت سیاه دلی و سخت دلی ۱۲
[2] غلظت درشتی و بدخوئی ۱۲
[3] بطش سخت گرفتن و حمله کردن ۱۲
[4] منفسخ فاسد و تباه ۱۲
[5] درین مدینه یعنی در مدینه لذت ۱۲
[6] تسلط غلبه و حکومت ۱۲

وهوا وارادات بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنے بعدو
مدن جاهلیه و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله
آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ
ومعادی مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر
مطلق وسعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته وعدد آن را
نهایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاهلیه تصور کند وبقوانین ایشان
نیک مقرر شود اورا معرفت افعال واحوال واحکام ایشان آسان تر
بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند جو در میان گندم
وخار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان
وایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما
بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان
وایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهلیه مائل باشند وچون
قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر

باهوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین کنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد و با رشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائیکه بحق ماند میگویند و آنرا در صورت اوله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هرچند عدد نوابت زیاده ازین عداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مودی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماع و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی
آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و
لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت
خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و
لازمش نیل شقاوت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را
مالک شهوات دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای
خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو نماید و خویشتن را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و

عدل

عه نیل و سائس اول ۱۲
و عبید دارد و غرض نیل او [illegible] ۱۲
عه خول یعنی خلق را بجای خادم
و اصدقا جمع صدیق [illegible] العبید الاماء ۱۲
عه تمسک [illegible]
عه مالک شهوات ای بر شهوات غالب باشد ۱۲
عه استعباد به بندگی گرفتن ۱۲

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام

(حاشیه: شاهزادگی ۱۲ — بطرف خود میل دادن ۱۲ — ؟ ادب و اخلاق و عادات ۱۲)

---

۱ مردمان در وقت خود با مشابه تر اند با اهل زمان خود با نسبت ۲ با پدران خود ۱۲ یعنی ۳ اوج بالا شد یعنی بلندی و بلند شد ۴ پست شد ۱۲ ۵ پدری و پدر بزرگی ۱۲ ۶ با صاحب زمانیم هر کرا بلند کردیم بلند شد و کسی را که انداختیم او افتاد ۱۲

حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این
فضیلت میسر نشود و خود حاصل باب نیل خیرات اینست و ملوک
محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت
گل خوردن پدید آمد و اثر نکایت آن بر وی ظاهر شد در ازالۀ آن
با اطبا مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات
استعمال فرمودند چیزی از آن با نجاح مقرون نیامد روزیکه در
حضور او اندیشۀ علاجی میکردند و با حضار کتب ادویه اشاره رفته بود
یکی از ندماء وی و هو ثمامة بن الاشرس در آمد و آن حال را مشاهده کرد
و گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا را
گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این
حال از من محال باشد پس صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب
بی سامت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
(ستوده آمدن ۱۲)
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته و مدمن القرع للابواب ان یلجا

فضیلت‌های صحیح و ثبات ۱۲ — بدان یعنی بازای صحیح و ثبات در هر قول و فعل ۱۲ — مامون نام خلیفه عباسی ۱۲ — نکایت گزند ۱۲ — انجاح روا شدن ۱۲ — ای پیشه طاری (?) کردن صبر اگرچه آزار رسد ۱۲ — قرع کوفتن در ۱۲ — ولوج در آمدن ۱۲

ششم یسار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و
ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و یسار
و اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای
و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از
تقدیر دو کس را بود اول طالب دین دوم طالب ثار و کسی که
غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و
ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگری مذموم
و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار
شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب
هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید
اما تجارب هرجی مؤلم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب
اگرچه شبیه بود بملک و لیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایهای
جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند

پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل و سبب
آنکه مبادی دول اتفاق ست آن بود که هر شخصی را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص
در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد
که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یک یک
شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت این
یک یک شخص باشد برخیزد لامحاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
نیز نظامی و تالفی بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد
و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند والا زود بی متلاشی شود
چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولتها ما دام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

ل مصارعت باهم کشتی کردن ۱۲

بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند در تزاید بوده است وسبب وقوف[1] وانحطاط[2] آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بود چه قوت وصولت اقتضاے استکثار این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند هر آئینه ضعفای مشغول بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذرانند و بترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول شوند و آوزار حرب و دفع بنهند و ملکائی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و بتمها براحت و آسایش و عطلت میل نمایند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت برو آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشانرا بر تکبر و تجبر آرد تا تخالف و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را قهر نمایند و همچنانکه در مبداے دولت هر که بمقاومت و مناقشه ایشان برخیزد مغلوب گردد و در انحطاط بمقاومت و منازعت

---

[1] وقوف ایستادہ کردن [illegible] ۱۲
[2] انحطاط افتادن و [illegible]
[illegible] ۱۲ [illegible] باری و
قوت پیدا کردن [illegible]
بی‌اندازی و غیرہ ۱۲ [illegible] مناقشہ
ثقافہ دشمنی [illegible] بکسی حسد بردن
[illegible] معارضہ کردن و [illegible]

هر که برخیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف
اولیا و دیگری تمانع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با الفتی و عددی عظیم و مردانی جلد و
سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او
باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر
این کار شود و استیصال ایشان از قاعدهٔ دیانت و معدلت دور
بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم
فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و
تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را بنشاند
و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار
مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که
در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام
مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه از امتزاج معتدل التکافی چهار عنصر
حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدل التکافی چهار صنف صورت بندد

تواریخ ۱۲ — انتقام ۱۲ — ملک ۱۲ — در پی

اول اہل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقہا و قضاۃ و کتابت
وحساب و مہندسان و منجمان و اطبا و شعرا کہ قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابہ آب اند در طبایع دوم اہل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاہدان و مطوعہ[۱] و غازیان و اہل ثغور (سرحدہا ۱۲)
و ارباب باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت کہ
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلہ آتش اند در طبایع
سوم اہل معاملہ چون تجار کہ بضاعات (متاعہا ۱۲) از افقی بافقی برند و چون
محترفہ و ارباب صناعات و جبات[۲] خراج کہ معیشت نوع بی تعاون
ایشان ممتنع بود و ایشان بجای ہوا اند در طبایع چہارم اہل مزارعہ
چون برزگران و دہقانان و اہل حرث و فلاحت کہ اقوات ہمہ
جماعات مرتب دارند و بقای اشخاص بے مدد ایشان محال بود
و ایشان بمرتبہ خاک اند در طبایع و چنانکہ از غلبہ یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبہ

---

۱ مطوعہ آنہا کہ جہاد کنند بجای آنکہ بر ایشان واجب باشد ۱۲ صراح اللغات

۲ جبات جمع جابی بمعنی گرد کنندہ خراج ۱۲

یک صنعت ازین اصناف بر[۳] صنعت دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است کہ فضیلۃ الفلاحین[۱] ہو التعاون بالاعمال[۲] و فضیلۃ التجار ہو التعاون بالاموال و فضیلۃ الملوک ہو التعاون بالآراء و السیاسۃ[۳] و فضیلۃ الالٰہیین[۴] ہو التعاون بالحکم الحقیقۃ ثم ہم جمیعا یتعاونون علی عمارۃ المدن بالخیرات و الفضائل و شرط دوم در معدلت آن بود کہ در احوال و افعال اہل مدینہ نظر کند و مرتبہ ہر کسی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و مردمان پنج صنف باشند اول کسانیکہ بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طائفہ خلاصۂ آفرینش اند و در جوہر[۵] مشاکل رئیس اعظم بیں[مجانس] باید کہ نزدیکترین کسی کہ بپادشاہ بود اینجماعہ باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل[۶] و احترام ایشان ہیچ دقیقہ مہمل نباید گذاشت و ایشان را رؤسا سے باقی خلق باید شناخت

---

۱ فلاحین مزارعان ۱۲ ۲ اعمال زراعت ۱۲ ۳ سیاست عدالت ۱۲ ۴ الٰہیین حکما و عقلا ۱۲ ۵ جوہر ذات ۱۲ ۶ تبجیل بزرگی ۱۲ ۷ حکما و فضلا و عرفا ۱۲

دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعه را
عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العلة گردانید سوم کسانیکه
بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را ایمن باید داشت و
بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانیکه
شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و اهانت
باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات (نیکی ۱۲) و ترهیبات (از بدی ۱۲) بشارت
و انذار (ترسانیدن ۱۲) کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فهو المراد و الا
در هوان (ذلت و خواری ۱۲) و خواری میباشند پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند و
شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلائق و رذاله
موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را
نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع
تادیب و زجر صلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که صلاح
ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان
مدارات رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت و ازالهٔ شر را مراتب بود اول
حبس و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود
از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او
بافراط بود و مؤدی بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند دران که
قتل او جائز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای
او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس
او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل و علا
چندین هزار آثار حکمت دران اظهار کرده باشد بر وجهیکه اصلاح و
تجبر آن متیسر نشود از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم مشروط
باشد بآنکه شر ازو بفعل حاصل آید اما اگر شرور او بقوه بود جز حبس (زندان ۱۲)
و قید (طوق ۱۲) هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعدهٔ کلی درین باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او
بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج
و اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

اقدام کند و بدو التفات نماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت

فساد همه اعضا ۱۲

همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی

همبرین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر

در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان

در قسمت خیرات مشترک نگاهدارد و استحقاق و استعداد را نیز دران

اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات

وانچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و

نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران

شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد

بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات

کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات

از دست کسی بیرون کنند بر وجهیکه مؤدی بود بضرر او یا بضرر مدینه

و اگر بیرون شود عوض باو رساند ازانجهت که بیرون کرده باشند

و خروج حق از دست ارباب یا بارادهٔ بود مانند بیع و قرض و هبه

ای برضا ۱۲

یا بی اراده بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرائطی باشد

بے رضا ۱۲

فی الجمله باید که بدل باو رسد از ان نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات
محفوظ بماند و باید که عوض بروجهی باو رسد که نافع بود مدینه را یا
غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بروجهیکه ضرری بمدینه رسد
جائز بود و منع جور بشرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
(از مقدار ۱۲)
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر
(از مقدار ۱۲)
مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانیکه
گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آن کس که برو
جور کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانیکه گفته اند
جور برو جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند برعایا که بعد از
عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

---

۱ مدینه را ایذا نخواهد داد ۱۲ ۲ جور و قهر کرده ... ۳ ستمگاران ... عفو کردن ... اورا ... ۴ ... بر ... جور کننده ۱۲ ... بر یک شخص جور ...

بر ایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرو
بهای ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند
اگر همه ملک بیک تن دهد از ورا ضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام
مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا از نظام
حاصل بود و توجه بکمال موجود اما حکمت مفارقت کند خذلان
بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود
و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد
و باید که صحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان

ا زیبائی ... و شکوه و دبدبه ۱۲ ... خوبی و زیبائی ۱۲ ... بیهوشی غرور ... بمعنی ... تو ... کردن ... خذلان ... خوار کردن ۱۲

بی بینه نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات باستحقاق نکند و فکر او تدبیر امور ملک یک لحظه معطل نگرداند چه قوت فکر ملک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ائتلاف تباغض و تودد و تباعد و نظام هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن

حفظ و نگهبانی ۱۲ — سزاوار شدن ۱۲ — سستی ۱۲ — الفت ۱۲ — فساد و فتنه ۱۲ — شریعت ۱۲

ع دلیری ۱۲ — و بی حجت و گواه ۱۲ — ع ۲ ابتدای از سر گرفتن چیزی را ۱۲ — تا آغاز کردن ۱۲ — نیو درشتی ۱۲ — در اوائل امر که در بیشه جهل و غفلت اهل تهیه ناسازگاری ندامت حاصل شود ۱۲ — ابتدا سبب وخامت آخرت یعنی جهل در ... ۱۲ — ع ۱ وخامت یعنی گرانی و ناگواری و بدنامی ۱۲

از اقتنای خیرات معطل مانند و این جمله تتمه[۱] سوء تدبیر یک تن باشد و
بر جمله باید که [پادشاه ۱۲] با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در ید
تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من
بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که
اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت[۲] رای قادر بود و از آفت
مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز[۳] و تحفظ[۴] دفع تدبیر او بکند
و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که
ایشان اذاعت[۵] رای کنند و با ضعفای عقول مانند زنان

---

۱ بفتح تا و کسر میم ... بفتحتین ... باقی
۲ ... گردانیدن ۱۲ اجالت ...
۳ پرهیز کردن ۱۲ تحرز از پرهیز کردن و
۴ خویشتن را نگاه داشتن ۱۲ تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یکدیگر
۵ یاد گرفتن ۱۲ پراگنده کردن ۱۲ آشکارا ...

وکودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای
(روان کردن ۱۲)
اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که
هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
دائما منهیان و متجسسان متفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال
(خبر دهندگان ۱۲)
دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم راهها
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در
احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع
(ساز و یراق ۱۲)
متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از انچه مباشرت آن معهود
(عادت ۱۲)
بوده باشد مانند احضار غائبان و اشاره بغیبت حاضران و

امساک باز ایستادن و باز داشتن ۱۲

عدت بالضم و تشدید ساز و ساخت ۱۲

مبالغه در تفحص اخبار و حرص زائد نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زائد بر معهود و بر جمله در تفتیش
(بیداری ۱۲)
امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد امور یکی از بطانه و خواص
(آیندگان ۱۲)
چون اهل حرم معلوم گرداند و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی
ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود
که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
(دوست ۱۲)
محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که تا
ادله بهم باز نخواند و بحد تواتر نانجامد بر یکطرف حکم نکند فی الجمله امعانی
(حجتها ۱۲)
طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فوائد
بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز
از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از
ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه
محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود
یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین

ط بطانه بکسر با دوستی نهانی و صاحب سر و راز دوست و یار دلی ۱۲ ÷ ÷ ÷ خدمتگاران ۱۲

نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از ان شرائط حزم
و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
و با خصمی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطرهٔ عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
شکست آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع و هیبت
و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند
که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شائع اکتساب کرده دوم آنکه
برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدائع استعمال
تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
آلت و حروب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا
نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدواء
الکی و در تفرقه کلمهٔ اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها بدروغ

ل یعنی اعدا را از تمکن او بیرون کردن ۱۲ ل تزویر دروغ را آراستن و حیله ۱۲

مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهم ترین شرائط

حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب بسیج تجار اعتبار

(بیداری ۱۲)

باید کرد و بر مخاطرهٔ آلات و مردمان تا توقع سودی فراوان نبود

اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان چنانکه

بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار

(استواری ۱۲) (جنگ ۱۲)

و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این

موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا

(دلاوری ۱۲)

شجاعتی ممتاز بود در عطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و

(بخشش ۱۲)

ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر

استهانت کردن و اهانت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود

که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر

(گروه ۱۲)

ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را

---

(۱) طلایه بالفتح فوجی که بچهار طرف لشکر گردد برای محافظت و از لشکر بیگانه خبر دارد و بتازیش طلیعه گویند ۱۲

(۲) طیش رفتن عقل از خشم ۱۲

(۳) تهور افتادن در چیزی بے بیباکی ۱۲

فرو دریدن ۱۲

که زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسر منافع بسیار بود مانند شبی کردن

(قید کردن ۱۲)

در رهینه داشتن و مال فدا کردن و منت برو نهادن و در قتل هیچ فائده

(عوض بندی مال گرفتن ۱۲)

نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال

نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما

(غلامان ۱۲)

آورده اند که بارسطاطالیس رسید که سکندر بعد از ظفر بر شهری

شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت

و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش

بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیر دستان خویش و استعمال عفو از

(بهانه ۱۲)

ملوک نیکوتر است از انکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر بود

والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سَاُلزِمُ نَفسِی الصَّفحَ عَن کُلِّ مُذنِبٍ ... وَاِن کَثُرَت مِنهُ عَلَیَّ الجَرَائِمُ

وَمَا النَّاسُ اِلَّا وَاحِدٌ مِن ثَلَاثَةٍ ... شَرِیفٌ وَمَشرُوفٌ وَمِثلٌ مُقَاوِمُ

فَاَمَّا الَّذِی فَوقِی فَاَعرِفُ قَدرَهُ ... وَاَتَّبِعُ فِیهِ الحَقَّ وَالحَقُّ لَازِمُ

---

۱ در گذاشتن گناه ۱۲ — [illegible] مردم [illegible] ۱۲ — [illegible] داشتن [illegible] — ۲ [illegible] ۱۲ — [illegible] کردن ۱۲ — [illegible] کردن [illegible]

وَاَمَّا الَّذِی یُدُوْنِی فَاِنْ مَالَ سُدَّتَہٗ	عَنْ اِجَابَۃٍ عَرَضٍ وَاِنْ لَامَ لَائِمٌ
وَاَمَّا الَّذِی مِثْلِی فَاِنْ ذَلَّ اَوْ ھَفَا	تَفَضَّلْتُ اَنْ یَفْضُلَ بِالْحَقِّ حَاکِمٌ

واما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرهای که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و طلب صلح ببذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک. اما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند

دافع از دفع ۱۲ منه — کمین کننده ۱۲ — اگر کسی برین شخص آید ۱۲ — شبخون سر شب ۱۲ — این شخص دافع او باشد ۱۲

والبتہ کراہت وانقباض بخود راہ ندہند و در امتثال اوامر و نواہی
بقدر طاقت ایستادگی[1] نمایند و در نگہداشتن احتشام و ہیبت ایشان
مبالغہ بجا آرند و در اوقات نوائب[2] و مکارہ جان و مال و خان و مان
در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اہل و ولد و شہر
بذل کنند و کسانیکہ بخدمت ملوک موسوم نباشند باید کہ بر طلب
قربت ایشان اقدام ننمایند چہ صحبت سلطان را بدخول در آتش و
گستاخی با سباع تشبیہ کردہ اند و کسیکہ بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود
لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد و اما کسیکہ بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود کہ ملازمت کاری[3] نماید کہ بصدد
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفہ کہ متکفل آن شدہ باشد
و جہد کند در آن کہ نصب العین مخدوم باشد بہر وقت کہ او را
طلب کند و از مداومت حضور کہ مؤدی بود بملالت ہم احتراز نماید چہ ملالت
او کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت[5] خلق بر درگاہ رؤساء

---

۱ ایستادگی یعنی قیام ۱۲
۲ نوائب حوادث ۱۲
۳ کاری اسے صنعت ۱۲
۴ [illegible] شود و ثقل ۱۲
نقص [illegible] بود ۱۲
۵ زحمت [illegible] انبوہ ۱۲

بیشتر بود ایشان بجلالت اولی باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم
او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند چون
تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید و در
حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو
حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کارهای
او برو واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از
سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او از خاک
و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد همبرین سیاقت
در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر
باید سپرد و بروجه امر و نهی او را بهیچ کار تحریص نه فرماید بلکه وجه
مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست
بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان[1] اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق
احتیاط درین باب آن بود که احوال[2] ظاهر بقدر استطاعت
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن
برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد برو در
افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر[3] بسیار منتشر
شود و در افشای آن رؤسا را بکسانیکه دران سر محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
بیکدیگر متصل ست و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسا را اهتمامی بود که بدان منفرد[4] باشند
از غیر خویش و آن اهتمام آن بود که بدان از همه خلق استخدام
تعبد خواهند و خود را دران و در هرچه کنند مصیب[5] شمرند و سبب
این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب[6] اعمال
و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد

---

۱ کتمان پوشیدن ۱۲ ۲ احوال ظاهر ای مانند خوردن و پوشیدن ۱۲ ۳ مانند سوار شدن بشکار رفتن ۱۲ ۴ منفرد تنها و ممتاز ۱۲ ۵ مصیب راست رو ۱۲ ۶ تصویب راستی و درستی ۱۲

و باید که بهیچ وجه در هیچ کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگرچه با او در غایت
مباسطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر نادر سهوی
کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد
که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد
که قبح آن عائد بیکی از هر دو بود حیله کند در آن که آن قبح را بخود
گرداند و براءت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحة
(پاک شدن ۱۲)
شود آنرا سببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد
و عذر او در آن واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و
مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل
بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت‌تر از ترک حظ
نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله مجازاتی که میان او و مخدوم
افتد خویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید
و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عائد با او باشد چه اگر در اول
باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از
فساد آن اولی و در جذب منافع او رسا تلطف عظیم بکار باید داشت
(امور ۱۲)

والبته بر سوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع شره را مجال نداد
بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روے
بکسی نهد که او ازان معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص
بود و جهد دران باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد
نه نفس منافع مثلاً اطلاق ید دران چه موجب اقتناے منافع و جمع
(گفتن و کشادن ۱۲)
فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و
حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا
نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و
(اے بسبب ایشان ۱۲)
خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرانماید که بکمتر کلمه و اندک ترسعی که
مخدوم فرماید جملگی اموال مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بمال خود ایمن گردد و اگر منافقتی بکار دارد حرص او را
تیز گرداند که الممنوع محروص علیه و المبذول مملول منه و جهد کند
(ملال کرده شده ۱۲)
دران که از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد ۶۰

۱ بر کسی رو در روز از گرفتن ۱۲ ۲ نفس نفع ۱۲ ۳ منافع مخدوم ایشان نفع گیرند ۱۲ ۴ منافع مال نقد ۱۲ ۵ و تفضیل است ۱۲ ۶ اسباب جلب منافع مراد از عهده ۱۲

نه تحمل نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت لائق تر بود
و حذر کند از اتخاذ[گرفتن ۱۲] چیزی که مخدوم بدان منفرد[مخصوص ۱۲] باشد بالائق رؤسای
دیگر بود مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب[رفتن ۱۲] و خود را در معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم اگرچه آن چیز
حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد
شعار خود سازد و اگر در مقام سخط[۱] و عتاب مخدوم افتد البته ازو
شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد ازان جهد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم
باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از ولات[۲] که
ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو[۳] خطر افتاده است
اول آنکه با والی[۴] سازد و بر رعیت بود و دران هلاک دین و مروت
او بود دوم[۵] آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و دران هلاک دنیا
و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی از دو[۶] چیز تواند بود

---

۱ سخط خشم ۱۲ ۲ ولات بالفتح و تشدید لام جمع والی ۱۲ ۳ بمعنی عالم و بادشاه و متعلق او بود ۱۲ ۴ نفع بادشاه ۱۲ ۵ نفع رعایا کند و ضرر رعایا کند ۱۲ ۶ نفع رعایا کند و نقصان والی ۱۲

مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیرة هم جز بمجانفت شرط
وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند
و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را
خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات متواتر
و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود
مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر مده که
مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و
لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر
آن اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود
فراموش نماید و رحم با همه کس منقطع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت
سلطان نبود که مکان او منافسه بسیار کنند و حساد و اولیای سلطان
باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان

تملق چاپلوسی ۱۲ منه
آخر خدمت ۱۲ منه
اول را زنده کند ۱۲ منه
منافسه رغبت کردن در
تقرب نسبه بقرب مسافت ۱۲
۱۲ صراح

منصب وتمهّز فرصتی حبائل باز کشیده ومترصد ایستاده وبهیچ
سلاح اورا چون صحت واستقامت نبود چه در سر وچه در علانیه
وباید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بظاهر
چنان فرانماید که اورا بدان هیچ مبالات نیست ودر حضرت مخدوم
خشمی وکینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد واگر در
مقام سوال وجواب او مناظره ومجادله افتد جواب بوقار وحلم و
حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود وهم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرائط خدم ملوک رعایت نفس بود بر مکروه وموافقت ایشان
در مخالفت رای خود ومقدر کردن امور بر اهوای ایشان وکتمان
اسرار وبحث ناکردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند ومجاهده
کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه وتصدیق اقوال وتزیین
آرای ایشان ونشر محاسن وستر مساوی وتقریب انچه آن را
نزدیک خواهند وتبعید انچه آنرا دور گردانند وتخفیف مؤنت
خود بر ایشان واحتمال مؤنت ایشان وبذل مجهود در طاعت
بعادت گرفتن وکسی را که از عمل سلطان گزیر نبود باید که معاشرت

آن اختیار نه کند که سلطان حائل بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که خشم سلطان خشم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد که با او عزت زبان کشاده گرداند با عراض مردمان بی سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از ان باک نداشت و از مسخوط علیه متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چند انکه خشم مخدوم ساکن شود بملاطفت او امیدوار بود انگاه اظهار معذرت او وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرگو که هر که بحضور او و در وقتی سرگوید آنکس از ایشان کینه گیرد و سلطان

مداراة ۱۲ | غضب یعنی ایشان مقدمه از ایذ دشاه باقی و ۱۲ | اورا بر متعلقان او کشاده کند سبب سابقه ۱۲ | غلظت اورا در دل پیدا شود فخر عزت زبان | یعنی فخر و تکبر کردن یعنی خادم سلطان را چون | با لفتح و سکون عزه در آخر داده یاد | ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

انیمعنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوالی کنند تو جواب مده که آنهم
خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول
و مع ذلک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر
از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب
که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو
رحمت نکنند بل انتظار کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی
بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه می دار و اگر سلطان ترا
عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقویم مجوی که این
خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود
و اگر زیردست با کسی مناسبتی طبعی بود اگرچه آنکس در رتبه دنی بود
مولفت و مؤانست و ایثار کند هرچند بظاهر از و دور باشد و سبب
آن اتصال روح بود بروح و چگونه امین توانی بود اگر بر کسی
تفویق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که
حق آن ضائع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو بیرون

دارد ۱۲ — مناسبت — که با مخدوم — مخدوم و — ۱۲

آیند و اگر پادشاه رای زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و

تذلل تمامی بتحقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت (فروتنی ۱۲)

مراد او کنی نه آنکه ازو مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای

و هوای خویش سخنگوی (خواستن ۱۲) اینست تمامی سخن درین باب و الله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع ست و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای

اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او (کامل بودن ۱۲) با غیر او بود به تنهائی

کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهد

بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند

تا بمعاونت ایشان آنچه (مانند زر و غیره ۱۲) بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در

مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی

الٰهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم یعنی

عزیز الوجود اند (اصدقا ۱۲) و اصحاب لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در

معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه بمنزلهٔ

ای اورا حاصل شده باشد ۱۲ — ای ادراک عقول و نفوس و معارف ۱۲

نمک و توابل[۱] باشد که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای
مصالح ۱۲
غذا نباشد و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر
باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت و بافراد کشد و محبت
مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس
صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولیکن حسن عشرتی و کرم لقائی که با
او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود
صداقت ۱۲
مسالک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و
ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا[۲] از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما
در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موافقت ایشان و بحقیقت
احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع[۳] مانند
احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت

---

۳ اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن ۱۲
۲ فراخی عیش ۱۲
۱ توابل اسم مطلق ادویه است که در طعام کنند مثل کشنیز و زیره و امثال آن ۱۲

صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع
در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم ست و بسقراطیس (نام حکیم ۱۲)
گوید من عجب دارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع
ایشان و ذکر حروب و ضغائن[1] و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
وانچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موافقتی
که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر ازان محال بود
در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغائب[2] دنیا کسی را
حاصل بود و فائده این یک خصلت (ای صداقت ۱۲) ازو منقطع (باشد ۱۲) زندگانی برو
وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت را خوار
و خورد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که
تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنای

[illegible] ۱۲

---

[1] ضغائن: جمع ضغینه بمعنی کینه ۱۲ — [2] رغائب: جمع رغیبه [illegible] ۱۲

اصدقائیکہ بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر

تو اند بود و اعتقاد من آنست کہ قدر مودت[۱] و خطر محبت از جملگی کنوز

ودفائن عالم و ذخائر ملوک و نفائسی کہ اہل دنیا را بدان رغبت

بود از جواہر بری و بحری و انچہ ازان تمتع می یابند چون

حرث وابنیہ و امتعہ وغیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در

موازنہ فضیلت صداقت نیفتد چہ ہیچ ازین جملہ در وقتیکہ بوعث[۲]

مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیہا بجای دستی

معتمد کہ در مہمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل

معاونت دہد نہ ایستد حبذا[۳] کسیکہ بدان نعمت مغتبط بود اگرچہ از

ملک عالم خالی بود واز و نیکو حال تر آنکہ در ملابست ملک از چنین

سعادتی محظوظ باشد چہ کسیکہ مباشرت امور رعیت و تعرف

احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط

خواہد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

---

[۱] دوستی دل ۱۲ [۲] بوعث بالفتح سوزش غم ۱۲ [۳] حبذا بالفتح و تشدید با ۱۲

نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانهای بسیار شود که
بعدد بسیار بود و معنی گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
ملک برو نزدیکتر نماید و بی تجشمی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و
غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع
توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه دران طمع توان
افگند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم ست و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد ازان بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گوسفندے
فربه بخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی
عبارت کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم ۔ علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد ست مثلا بذل مال کند یا تجمل

دانستن برائے خوردن ۔ یعنی کسب کردن و نگاہداشتن ۔ اقتنا و اقتناص [illegible] ۔ احوال و کیفیت [illegible] ۔ در ظاہر [illegible] و تعریف ۔ گوسفندان [illegible] ۔ بچشم [illegible]

تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال یا جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و
از استعمال ستعماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت
با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبائع حشائش واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزے بتصور آنکه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد و قصد کند و
آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب
خطر نکند و در مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا
و اخیار فرا نمایند و چون کسی را در دام تزویر افگنند مانند
سباع ادرا فریسه و اکیله خود کنند نیفتند و طریق این مطلوب آنست
که انسفراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند
اول از حال و تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را
چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و اخوان و عشیره

جمع حشیش یعنی گیاه ۱۲ — صله تمویه ۱۲ — زر اندود و نقره اندود — گردن و بیار استن و ملمع — نمودن و آراستن ارباب — تفحص جستجو ۱۲

چگونه بوده است اگر شایسته یابند او را امید صلاحیت محبت دارند
والا ازو پرهیز واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود نکرده باشد
و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن از سیرت
با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آن را با امتحان
اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و غرض
از شکر مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام بمکافات
عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر
عاجز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود تکاسل
نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آن را حق خود
داند و بتحقیق هیچ آفت را در ازالهٔ نعمت آن نکایت نبود که کفران
را و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از
کفران نبوده و خود کفر در لغت عرب مشتق از ان است و در صفات سعدا
هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد
و چاره نبود از تعریف این خلق در کسیکه بمواخات او رغبت افتد
تا بکفور یکی یا دوی برادران و انعام رو نما مستحقر شمرد و مبتلا نگردد

نعمتها ۱۲

ف عقوق نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲ [illegible]

پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه
شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم
نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران تنظاهر محبت
یکدیگر موسوم باشند و در تهاوی نصیحت یکدیگر اغفال روا دارند
چون معامله ایشان با یکدیگر یکی ازین دو سنگ پاره رسد و تنازعی
درمیان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و آواز بلند و
محاورهٔ سفها و الفاظ افحش مجادله و مخاطبه کنند و مایهٔ عداوت
ذخیره نهند و بعد ازان نظر نمایند تا در محبت پاست حرمت او را کدام
مقام پاید چه کسیکه بتغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت
استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود آخر الامر

۱ بمحبت او زر و سیم ۲ چگونه است و حرص ۳ اکبر ان یعنی چه بظاهر است ۴ یعنی کسی که بظاهر کرد ۵ ظاهر کردن ۶ پاره یعنی زر و سیم ۷ فرستادن ۸ چه ۱۲ چه ۱۲

بعداوت وحقد انجامد وبعد از ان نظر کند تا شغف وبغنا والحان
وضروب لهو وبازی واستماع انواع مجون ومضاحکت بچه درجه
باید چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت
یاران ومواسات ایشان مشغول ماند واز مکافات ایشان
باحسان وتحمل تعب حق گزاری ومداخلت بایاران در اموریکه
بر شقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز
آید واز رذیلتهای که بر شمردیم منزه باشد اورا صدیقی فاضل
باید شمرد ودر محافظت او ورغبت در مصادقت او هیچ دقیقه
مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل ویکی از حکما
گفته است انی لا عجب ممن یحزن وله صدیق فاضل وهر یک
دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیز است ونیز
باکثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود ودر بعضی
اوضاع باغماض از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال
متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست
بشادی وابتهاج باید نمود ودر موافقت دیگری باندوه او

اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی و بیکاری مبادرت باید نمود
در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین
احوال جز تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید
که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول
نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجهٔ
آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل
واجب چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود
اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل
تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه
عن عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته
باشد یا مخالطی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد
او کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگر چه اندک بود و استهانت

نماید و بهمانی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار یار او
یار بود و در اوقات رخا بروی کشاده و خلق خوش او را تلقی کند
و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون
پدید آید و بر قدر حفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر
ضمائر جز متولی سرائر را نبود ؏ آن کان ودک فی الطویة کامنا
فاطلب صدیقا عالما بالغیب ؛ تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و
سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
بدیدار خود در شمائل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد چه حفاوت
حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری
بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانیکه دلبستگی
او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی
مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مؤدی بود
بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر
نماید و صیانت انجمنی از شائبه ملق و کدورت نفاق بتحری
صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق

بظاهر لق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشد و باید که التزام این
طریق عادت کند و توانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه
ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت غربا و کسانیکه با ایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانهٔ او طواف کند اشکال و
امثال را نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بخلق کسی واقف شود
و باختلاط او راغب گردد و موانست او منتج باشد اقران و اشباه
خود را بر دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که
همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا
ازان واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر
چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ٭ بل فی الشدائد
یعرف الاخوان ٭ و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر

احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد
و در ان انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست
بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون دلهای
ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار
طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت
و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت
کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از
مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق
آن کرامت گرداند بی آنکه خود را در ان رجحانی نهد یا بشائبه
منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان مؤانستی
احساس نماید در مخالطت و استمالت او جهد زیاده کند چه
اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب
سوء خلقی تأنی کند خلل مودت گسسته شود و وهن بهبود صداقت
راه یابد و معدلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد

که بعد از آن حیائی و خجلتی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
رغبت نماید و عادت محمود درین باب آن بود که هرچه زودتر
تدارک آن کنند و آنچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک
بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق
بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند که العتاب حیوة المودة
وفی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود دور کنند و
باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه صحبت تنها نشمرند بل آن را
در جملگی امور و اسباب منظور دارند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب
هر یک باتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آنچیز ایمن نباشند
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی
می گراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات ازو بود و اعراض از
کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا ازو بود چه تاثیر کند بعد ما که
ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت
مقصور باشد و وجوه ضرر یکی از جفای دوستان و انقطاع مودت

[illegible] ۱۲

ایشان منتظم بود و متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بمضار
گردد و از غوائل عداوت ایشان خوف بے نهایت بود و انقطاع
امید از چیزیکه آنرا بدلی نتواند بود و بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت
مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت و از فضیلت
تمتع گرفت و مراء هرچند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال
کردن مذموم تر باشد چه از مرا قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود
که مراء سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها
و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسی مراء کند با دوستان خود و گوید که مراء سبب تشحیذ (تیز کردن ۱۲) خاطر
و تیزی ذهن باشد پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
بمماراة[1] اصدقا در آید و از قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال
و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلد[2] ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت مذاکرهٔ این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود
و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا خجلت این اسباب

[1] مماراة باکسی واکاویدن در خصومت و عداوت و ستیزه کردن ۱۲
[2] تبلد کندذهنی و تردد و تحیر ۱۲ غ

بر ایشان مشوش گردد بحقیقت این کس از اہل بغی و جباران روزگار
بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند
یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند
و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان
ایشان بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار
بسفک دماء و انواع شرور انجامد و اینجمله از توابع و لواحق مرا
باشد و حذر کند از انکه بخل نماید با دوستان بعلم و ادبی که بدان
متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که دران ماهر بود بل چنان سازد
که او را محبت استبداد و ایثار انفراد دران باب منسوب
نتوان کرد که مضائقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال
موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب
بعضی لازم آید موسوم قبیح ست فکیف در مقتنیاتی که بانفاق
زیاده گردد و ببخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت دران
مستدعی حرمان و نقصان نبود و فوز حظ یکی مستلزم خسران
دیگری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

عیب کننده صدیق ۱۲ — بے قدر کردن ۱۲ — کوچکی ۱۲ — ریختن خونہا ۱۲ — اختیار ۱۲ — خبر مضائقه ۱۲ — نقصان ۱۲ — خرچ ۱۲ — مانند بردن دزد و سوختن وغیره ۱۲

[illegible]

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه
در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و چگلی این انواع
قبیح و مذموم ست و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت نماید
تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افشای و افاده سرزنش
و ملامت کند و ازین طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی
ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده
(ناپدید و کهنه شده ۱۲)
و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع احمد قا باشد و
حذر باید کرد از آنکه کسی از صحابت اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب وست او بر وجهی ناپسندیده شجاسر تواند کرد تا بنقص
او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که بتصل باشد بد و رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی
هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود
(راستی ۱۲)
کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در
(کنایه ۱۲)
غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد

شک نکند که مصدر آن عطف رای تو بوده باشد یا ترا دران رضائی بوده
پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با
او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد
بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
او اغضا کند و برو پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و
اے چشم پوشی ۱۲
مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه او دوستان
فروگذاشت ۱۲
بر معائب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود و اگر
این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز بدو در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائی که مستدعی
اطمینان قلب و مزید شفقت و حفاوت باشد آن معنی ایراد کرد و البته آنچه بیش
شادی ۱۲
از مسامع صدقا و خلطای دیگر تا با جانب اعادی چه رسد پوشیده
داشت که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت
اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای مدیح
لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبهٔ تحریف و تمویه
بدل دروغ ۱۲
و آنرا در زشت ترین صورتی بدو عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری
دلیری ۱۲
یابند بجد شبهای فرا یافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کنند
خود ساخته ۱۲
در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار مستحجر اشد و سر انگشت را
جائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بجد رخنه یابد بکلند آنرا بزرگ تر کند
و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است
شیر و گاو ۱۲
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی
فریب ۱۲
عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان
خیرخواهان ۱۲
بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و اشتهار ایشان بر اولاد
عزت ۱۲

خویش بحقد و عداوت گراید و به بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام

کینه ۱۲

نماید شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد

و صداقت ایشان را ذخائر اوقات شدائد ساخته و بمنزلهٔ ارواح

در دلها جای داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است

ای غمازی ۱۲

درین معنی این ابیات ؎ واخوة قد کنت و ثقت بحبهم ٭ وکذاک

کلهم تحبی والود ٭ کنت المفدی منهم ولدیهم ٭ بحبوة راسی کانت

الایمان ٭ فسعی الاعادی بالنمائم بیننا ٭ حتی تفرقنا فبنت وبانوا

و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن

ای بتعاون ۱۲

ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد

زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که برشمردیم هم برمحافظت تمام

تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج

[illegible]

بعدالت از جهت تصحیح معاملات ست تا از رذیلت جور مصئون ماند و
احتیاج بعفت از جهت ضوابط شهوات بدنی تا جنایات عظیم
بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع اهوال تا بسلامت
شامل بود و در اظهار بعضی فضائل باسبابی خارج حاجت افتد
مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بمجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بود از خارج احتیاج زیاده تر و اقتناء
مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازینجهت حکم کرده اند
برانکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و
فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق از
فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت

تصرف نه آن در سخاوت ۱۲ منه
مال از تجارت کند
نفس کل مشغول کسب
تصرف مکتسب آن بود
از یک صناعت کنند
اسباب خارج از مکاسب آن

و وحدت گرایند پس فضیلت محبت صداقت بزرگترین فضائل بود و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا بر مرتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در مرتبهٔ آن اعتبار (علوّ) او را بر محافظت آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد (بلندی مرتبه ۱۲) بر ترقی ازان مرتبه در حد اوج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجهٔ آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از انچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل (مثلاً پادشاهان ۱۲) متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر حقیقی که
بدوستان حقیقی تشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت
با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله واحسان کند و در استمالت
و مدارات و صبر و معاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار
و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و
احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و تقصیر ایشان را
مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب نماید و بمکافات آن مشغول
نشود تا اصطلاح ذات البین و صلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود
که بعضے بروزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر
قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
ایشان لازم داند و بقضاے حاجات و اظهار بشاشت در
اختلاط ایشان چه بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت
ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد
بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه
در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر برسند در

طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود نطلبند اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا
یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد و از جهت وقوف او
بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب
باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات
برداشت ۱۲
و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت
از دلهای ایشان منقطع گرداند خود بهترین تدبیری باشد که
تقدیم یافته بود و الا مادام که بطروقی ریائی و مجاملتی ظاهری
یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر
دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر بود و قمع شر بشر و بسفاهت
اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد
چشم پوشی ۱۲ دلیری ۱۲
و از تمادی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست چه
حسد بردن ۱۲ دشمنی ۱۲
اظهار عداوت مقتضی ازالهٔ نعم و تعریض انتقال دول
واستدعای افکار دائم و هموم متوالی و اضاعت اموال
پیش آمدن ۱۲ ضایع کردن ۱۲

وکرامات و تحمل ضیم[1] و ذلت و سفک دماء (ریختن خونها ۱۲) و دیگر انواع شرور باشد
و عمریکه در تدبیر و تفکر و ممارست (کوشش ۱۲) و مباشرت این افعال صرف شود
هم در دنیا ضائع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه
و تنازع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب انهتاک (دریده شدن پرده ۱۲) حرم بود و
اختلاف آراء و طریق توقی[2] از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف
بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصی (بنهایت چیزی رسنده ۱۲) تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن
فرا پیش گیرد و بدین بر انتقاض (شکسته شدن ۱۲) مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت
اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
ایشان قبول نکنند و مکایدی که سگالند رواج (بیان ۱۲) نیابد و در اقوال و
افعال متهم (زار ۱۲) گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر نقیر[3] و قطمیر[4] آن

---

[1] ضیم ظلم ... قبول کردن و نقصان کردن حق کسی ۱۲

[2] تقرب ... بهم کردن و خود را

[3] نقیر ... اصل و حسب و ... چیزی خرد که بر پشت استخوان خرما است ۱۲

[4] قطمیر پوست دانهٔ خرما یا نقطهٔ سپید ... بر پشت دانهٔ خرما بود و چوبها از آن ... ۱۲

واقف شود و آن را جمع نماید و در اخفای آن شرائط احتیاط
نگاه دارد چه نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و
عدم تاثر ازان ولیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر و قهر او
حاصل آید و اگر بر بعضی ازان او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند
که بر معائب و مثالب[۱] او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای
گردد و شاید درین باب تحری[۲] صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از
دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم[۳] و عادات هر صنفی باید که
وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق
و ضجرت[۴] ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و منازعان
تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم
وهن[۵] خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن

---

۱ مثالب بالفتح عیبها ۱۲
۲ تحری جستن اولی ۱۲
۳ شیم بالکسر خوی ها ۱۲
۴ ضجرت تنگ دلی ۱۲
۵ وهن بالفتح سستی ۱۲

وبا دوستان ایشان موافقت ومخالطت کردن از شرائط حزم و
کیاست بود چه معرفت عوارات (عیبها ۱۲) ومزال (لغزش ۱۲) اقدام ومواضع عثرات[1]
ایشان بدین وجه آسان‌تر دست دهد وتلفظ بدشنام ولعنت وتعرض
اعراض دشمنان بغایت مذموم بود واز عقل دور چه این افعال
بنفوس واموال ایشان مضرتی نرساند ونفس وذات مرتکب
فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد وهم خصوم را مجال
دراززبانی وتسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی
زبان بتعرض نصر سیار[2] آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید واز و
پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد واورا از آن بعنف زجر نمود
وفرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم بارے
در آنکه زبانها باعراض ایشان (انتقام) آلوده کنم چه غرض وفائده خواهد بود
وچون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن بود ومانند آن آفت را
متوقع ومنتظر باشد البته باید که شماتت[3] ننماید وشادمانی وفرح

---

۱ [illegible]
۲ [illegible]
۳ [illegible]

اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم باخود کرده باشد و اگر
دشمن بحمایت او درآید و از حریم او ایمنی سازد یا در چیزی که اقتضای
وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و
مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص
گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر
اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی نفسهم اگر میسر باشد و الا
اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان ببعد جوار یا
سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد
و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر
بود بذات خویش و صلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه
بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی نه بیند سوم
آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده از این که کس ارتکاب خواهد کرد
استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالهٔ خیرات خویش از و
مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او برذیلتی مانند خیانت و غدر موسوم
نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود

ومع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت
(یافتن ۱۲)
باوجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و
مرادت فضائل و دیگر چیزها ئیکه مستدعی غیظ و ایذا ے
او بود و بر ذلیلی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
احتراز کند و جهد نماید دران که مردمان بر سریرت[ا] او واقف شوند
و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلاً
نصحا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس تبرع[ب] نمایند خدمت
(احسان ۱۲)
کند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسے
مسارعت نماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد از ان بر وجه
اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین
(یعنی با یکدیگر ۱۲)
مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف
تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک

[ا] سریرت باطن [illegible] ۱۲
[ب] تبرع [illegible] ۱۲

همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات
والتفات نکند تا از ایذای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه ایشان
مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تألم ننماید و بمکافات مشغول
نشود بلکه بسکون و تانی تصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت
ایشان تقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند
و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه
بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان متألم و منزجر شوند که التکبر
مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر
بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
بوده است و ممکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل
اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه
بد و عشیرهٔ ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین
داند که لئیمان ببدن صابرتر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال

و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید
بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت
(خویشان و متعلقان ۱۲)
بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد و
(شاگردان ۱۲)
در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم
باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بر آن تحمل مشقتی
یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان بکوشد و خداوندان طبایع
ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب
(فاسد و زبون ۱۲)
ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان
بود با اغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که
بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتمل حث کند و از تضییع عمر اجتناب
(ترغیب ۱۲)
فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در
توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز
کند و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح

او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب
معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مؤدی نبود
(ای در خرچ ذات ۱۲)
بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید
و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند
و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات است تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایائیکه منسوب ست با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب وعده کرده آن تقدیم
(در دیباچه ۱۲)
یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی ست
که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را
بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم
(قصد و اراده ۱۲)
مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

بتجنب[۱] از شر و فساد کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو
منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و
نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و آنچه نشاید کرد آرزو
مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم
و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی شایسته اقتصار (غضب[۲]) مکن تا موتی
شائسته بآن مضاف نبود حیات و ممات را شائسته مشمر مگر که
وسیلهٔ اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن
مگر بعد از آنکه محاسبهٔ نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه
تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه
تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کردهٔ یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ
عمل تقصیر فوت کردهٔ یا نه و یاد کن که چه بودهٔ در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و
زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
ذلت باز نه ایستد بکبر پایهٔ خود مساز و از چیزهائیکه از ذات تو خارج بود

ل [illegible] بعض نسخ [illegible] از شر و فساد اجتناب [illegible]

و در فعل غیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
کن حکیم مشمر کسی را که بلندی از لذتهای عالم شادمان بود یا مصیبتی
و مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
مردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفائده دان
و از اخبار یکی که کند بچیزی که از ان مسئول نبود بشناس و بدانکه کسیکه
در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او
بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که
احوال گردان است و دوست ای همه کس باش و زود خشم مباش
که بغضب بغاوت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از ازاله حاجت
او بفردا مگذار که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
گرفتار بود معاونت کن اگر آنکس را که بفعل بد خود گرفتار باشد
تا سخن نصیحت ناصحان مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول
تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند
و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی
بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند

و فعل بد بهانداز آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آلهٔ استماع و
نطق محروم باشی نشنوی و نه گوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان
که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن را پس اینجا
کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که بجائی خواهی رسید
که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کے خواهد بود و بدانکه از عطاهای
خدایتعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او
متساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یادگیر
و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از
هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملامت منما و در هیچ وقت
سستی و توانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب
حسنه سرمایه مساز [بدی ۱۲] و از امر فضل بجهت سروری زائل اعراض مکن [نیکی ۱۲] که
از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت دران مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مباش واز مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و وانچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت والتزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاءالله تعالی اینست وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع گردانم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه لطیف مجیب

والیه المرجع والانیب تم الکتاب بعون الملک الوهاب

شمه از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکرهٔ آتشکده میگویند

که خواجه نصیر الملة والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از علمای زمان

واقهم حکمای دوران خود بوده و اصلش از جهرود من اعمال قم است
گویند در دیار طوس که بنا کردهٔ طوس نوذر است متولد شده وهمدران
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد
و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذهٔ شیخ بوعلی سیناست و در اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمهٔ بطلیموس و در علم عقائد
و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر
بیرون است و کمالات آن فیلسوف نامدار از صد اشعار و اظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبهٔ فضل فضلای عهد
بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و در رفع اشکال اکثر مسائل
مفصله حکمت از طبع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان
و قلاع ملاحدهٔ اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از
استیلای ایلخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و
نوازشات فراوان از آن بادشاه ذیجاه یافته و آن بادشاه نیز

استفاده اکثر امور از رای صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای
طبع فکر شعر هم مینموده ازوست ه موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و مخیل باشد هر چیز جز او که آید اندر نظرت
نقش دومین چشم احول باشد وله نظام بی نظام ار کافرم خواند
چراغ کذب را نبود فروغی مسلمان خوانمش زیرا که نبود
سزاوار دروغی جز دروغی گویند خواجه نصیر این رباعی را
بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان
بود فرستاده و جوابش محفوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیاله که درهم پیوست	بشکستن آن روا نمیدارد دوست
چندین سر و پای نازنین و سر دست	از بهر چه ساخت و ز برای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست	از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف را بشکست	بر طرف کله گوشه سلطان بنشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض
رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده

و در سنه ششصد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده
جدش بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون کرده انا لله و انا الیه راجعون

تقریظ مطبوعه سابقه سنه ۱۲۸۳ھ

پیکر هیولای تقریظ بصورتگری معنی نگار سخنور بعدیل و سهیم
مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نثر و صولت نظم نگارش حکیمی موقوف ست که شاهد سخن را
آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرایش انشا و پیرایش املا
بگزارش ثنای کریمی معطوف ست که انسان را گویا ساخت و علم بزرگی
بر نامش افراخت عم نواله شگفتگی غنچهٔ حرف و رنگینی گل لفظ بطراز نعت
جزیلی منوط است که انا افصح العرب و العجم نغز از لب معجز نمایش و منزلگهی
قاب قوسین او ادنی ادنی ترین پایه جاهش و استحکام کاخ سخن و رونق
نگارنی مضامین بپرداز مدحت نبیلی منوط است که شموع مهر و ماه از
چراغ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین و اسلام بهدایت اصحابش عادل گواه

[illegible]

علیہم اثنی صلوات وازکی تحیات بعد ازین نفس سوختہ فکرہای باطل
آتش بدل افروختہ خیالات لاطائل برہم زن بزم ادراک وشعور
ولباس خرد ہمہ تن عوردہ سپہر کوچہ معوج بیانی انوار حسین تسلیم
سہسوانی گزارش نگارش می آرد تجم مدعا درگلزمین صفحہ میکارد کہ این رسالہ
ایست غریب ومقالہ ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل
ہر مدعا ودیگر مقام حرز بازوی معرکہ آرایان رزم خاطر فریب سپہ آرایان
بزم اتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت
وجد می راند شیخ وشاب بر نصائح لائح جان میفشانند زبان آوران
بر حسن ادا رنگ بر رو می شکنند تیرہ سوادان از تابندہ عبارات
چراغ فکر روشن میکنند نسخہ ممتنع الجواب ہر فقرہ حاصل صد کتاب مقبول
طبع خاص وعام اخلاص ناصری نام کہ عالم تحریر محقق نقید النظیر
اعلم العلماء امام الفقہاء خواجہ نصیر الدین طوسی علیہ الرحمۃ کہ
نور خدا آسمانہ لحدش باد وبہار ریاض رضوان سبزہ مرقدش
نازم دست وبازویش را سرایم نغمہ گفتگویش را کہ سیاہی حروف
نمونہ تجلی طور نقطہ ذرہ خورشید نور مضمون نو شدار واز بہر دل

نیش خوردهٔ درد و رنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بصد ادا
ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر کرسی الفاظ اوج سپهر سر و اثره از
شعلهٔ جواله طالب باج هر بیت از مده آه خوشتگاه خراج ودانی معانی
راه هر شعر دریا بند ساخته حصر قلم از هر کبوتر وفا خسته چربی گفتار
روغن چراغ طو همت بجداجوی منقطور نصیحت حکیمانه بیت و کلام
عاشقانه بجمیع محاسن ملا اکتفا شته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته
در فن اخلاق عملی لاجواب و بیمثال است که زبان قلم با وصف
ذو زبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست از این در دار الامارة
کلکته هم در لاهور عالی همتان این عروس رعنا را تحلی بحلیه طبع
گردانیده و بوضع سنجیدهٔ خویش چنانکه باید آغاز را انجام رسانیده
اما متن اکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج و صاحب
مانده و مشتاق صراحت که بسم الله صحیحه فهرست و دیباچه نسخه کیاست
دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دودمان هندوستان

حارس[1] حوزهٔ[2] نوامیس[3] دستگیری فارس مضمار تاسیس حق پذیری
چشم سرخ کردهٔ سواد سیه جردگان سخن سیما[4] و آله بیاض صفحات
سیم سیمای من دیوانه پری پیکر الفاظ من شیدای حسن ترکانی
لحاظ[5] من محسود برادران هم پیشه و همکار منشی نولکشور (بمعنی معشوق ۱۲) رئیس
اوده اخبار که چراغ دولت را ضیائیست و باغ حشمت را صبائی
هوای ارادی بهشت از چمن عنایتش نسیمی و نسیم عطر بار بهار از گلشن
رعایتش شمیمی خلق عمیم او برنگ روح[6] روان ریحان کام خلق را
روح روان و از آبیاری او چمن یاس و گل بی رنگ و بوی
مراد (نامرادی ۱۲) عالم چون تختهٔ یاس و باغ (مخفف بهشت) بوس زیان غنچه سر بسته احوال
پژمرده دلان از قبول[7] قبول او شگفته (تازه ۱۲) و خندان و جنان جولستان[8]
و چولستان نشان نو میدان بهرت نسیم التفاتش رشک جنان[9] (دل ۱۲)
پژوهش احوال صاحب فضل و کمال سبز و کار روا (دشت ناهموار ۱۲) (بهشت ۱۲) ز ته دل فکر
ترقی علوم و فنون لیل و نهار از ینجاست که کتب کمیاب بلکه

؎۱ حارس نگهبان ۱۲ ؎۲ حوزه ناحیه میان ملک ۱۲ ؎۳ نوامیس جمع ناموس ۱۲ ؎۴ سیما بالکسر و تشدید یا و تخفیف یعنی پیشانی ۱۲ یعنی خاصه ناصیه ؎۵ لحاظ بالکسر گوشه چشم نرگسین ۱۲ ؎۶ روح نفخ ؎۷ قبول بالفتح بوی خوش ۱۲ وزیدن باد ۱۲

؎۸ جولستان دشت بی آب ۱۲ ؎۹ جنان جمع جنت بمعنی بهشت ۱۲ ؎۱۰ باس بوس نام گل ۱۲

نایاب باندازهٔ منازعت بضاعت طبع ساختہ واین مایهٔ گران بها

ارجمندی ۱۲

را درمن یزید بیع کس مسر پسی انداختہ کہ حساد چراغ درروز افروختہ اند

وخود را در آتش نقص مانند سپند سوختہ قرعهٔ اهتمام طبع این کتاب

بنام بزرگ مبادی آداب کعب رخ شعبہ بحر نیاکان قیمت گوهر

اضداد ۱۲

عظمت پاکان مولانا مرشدنا برگزیدهٔ زمن حضرت سید ابن حسن

سلمہ اللہ تعالی انداختند و در همکاران سربلندی شرف یافت و

ستارهٔ چمک مدعای لاغر بر سر مشتاقان تافت جناب مصدر الذکر

بانند خیال کامل فکر شاهد تصحیح را بانی وشانی جمال کردند کہ تعریفش

درمقیاس قیاس نسنجد واهتمام طبع را چنان بجلوه آوردند و

توصیفش در او لکہ مدرکہ نگنجد بہمت عالی وخاطر سخن پیرایش بایستگی

و بایستگی طرف غلط و صحیح برگماشتند و تحقیق لفظ بمعنی ولایعنی

وحل عقد معنی بعض فقرات معطل و مهمل بوقت دیگر نگذاشتند

چنانچہ برجای خطا صواب نشست و سحر نقص را کمال شکست

یزدان را سپاس بیرون از قیاس کہ این شاهد زیبا جمال

در صحن مطبع لکھنؤ جلوه گر گشت خرامی گردید و تجلل زیبائی

لہ بمعنی [illegible] ۱۲ ۲؎ [illegible] ۱۲ ۳؎ [illegible] ۱۲

جلوه

بہر مفت شده حمائل شیرازهٔ بر دوش نازک کشیده کلک اسلاف کوتاه بہنای سخن متکلف ایجاز بیان ست وطوطی شیرین مقال ناطقہ لال زبان درین مقام دعا میگویم و تاریخ طبع می جویم

قطعهٔ تاریخ

چو این نسخه بافضال آلهی
بچندین خوش ادائی منطبع شد

رقم زد کلک من تاریخ طبعش
بخوبیّ صفائی منطبع شد

خاتمة الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعهٔ سابق بر ہمان تقطیع مناسب و خوشخط با حسن زبان و سعد آوان در مطبع فیض منبع مشہور نزدیک و دور منشی نولکشور بعلو ہمتی جناب معلی القاب والاانتساب منشی بشن نراین صاحب مالک مطبع منشی نولکشور بمقام لکھنؤ بار پنجم بماه جنوری سنه ۱۹۲۴ء مطابق ماه جمادی الثانی سنه ۱۳۴۳ھ نقش پذیر انطباع گردید بمنه و کرمه

نام کتاب	قیمت
گلستان جلی قلم اور حواشی کا	
اُردو زبان مین ترجمہ منجانب مطبع	
نہایت نافع ومفید عام پسند ہوا -	عہ
شرح گلستان - از ملا محمد اکرم	
ملتانی کاغذ سفید وصفائی	۱۵ر
شرح گلستان مسمیٰ بہ ریاض	
رضوان جسکا ترجمہ بھی چھپا ہو -	۱۲ر
شرح گلستان - از شیخ ولی محمد	
صاحب اکبرآبادی -	۱۵ر
شرح گلستان بنام خیابان	
از شیخ آرزو معروف -	۳ر
بہار باران - شرح گلستان	
از مولوی غیاث الدین مصنف	
غیاث اللغات	عہ ہم ر

نام کتاب	قیمت
تضمین گلستان سعدی -	
از ہرگوپال صاحب تفتہ	۳ر
گلستان حکیم قاآنی - بجواب	
گلستان سعدی رح	۵ر
بہارستان جامی بطرز گلستان	
سعدی رحمہ اللہ	۳ر
خارستان از ملا مجد الدین خوافی	
محشی جدید ہم پہلوے گلستان سعدی	۱۰ر
عقد گل وعقد منظوم - بیتے	
انتخاب گلستان و بوستان سعدی رح	۹ر
بوستان سعدی علیہ الرحمۃ محشی	
جلی قلم محررہ خوشنویس منشی	
محمد شمس الدین صاحب اعجاز رقم -	عہ ر
بوستان محشی متوسط قلم بہر اتیب [illegible]	۱۰ر

نام کتاب	قیمت
بوستان محشی متوسط قلم مطبوعہ علوی	۹ر
بوستان محشی خرد بمراتب بالا	۶ر
باب چہارم وہفتم بوستان۔ در تواضع وفوائد خاموشی۔	۲ر
بوستان۔ اردو منظوم شعر بشعر از منشی گوبند پرشاد فضا	زیر طبع
بہار بوستان شرح بوستان از ٹیک چند بہار۔	زیر طبع
اخلاق جلالی محشی نفیس خوشخط از علامہ دوانی معروف متداول کاغذ سفید وگندہ	عہ
اخلاق محسنی۔ تحشیہ جدید واضح قلم از ملا حسین واعظ کاشفی۔	۹ر

نام کتاب	قیمت
مثنوی سلسبیل بحرش موعظمت حکیمانہ از حکیم منور حسین آمروہوی۔	۲ر
عطیہ کبریٰ۔ مولفہ خان آرزو۔	۱ر
سفینہ رحمانی۔	۵ر
خزینۃ الاصفیا۔	سے
ماقیمان جلی	۱ر
ایضاً مع اعراب	ہر
رقعات عالمگیری	۲ر
کریما سعدی خوشخط	۱ر
کریما رحیما۔	۱ر
حکایات لطیف	۲ر
سیر الاقطاب	۱۰ر